

# پزشکان نگاشت‌های مختصرالدول و برداشت‌گاه‌های ابن عبری (۱)

دکتر سید حسین رضوی برقمی\*

چکیده: این مقاله با هدف اثبات برداشت‌پذیری ابن عبری مؤلف تاریخ مختصرالدول از منابع درجه اول تاریخ فلاسفه و حکماء به ویژه دو کتاب عیون الانباء فی طبقات الاطباء و تاریخ الحکماء نگاشته شده است. ابن عبری به هنگام یادکرد بزرگان دانش پزشکی به جز چند تن پزشک که در بخش‌های پایانی کتاب تاریخ او آمد؛ شکل کامل یا ناقص و کوتاه شده از منابع فریاد، برداشت کرده است. در این مقاله پس از مقدمه کوتاهی از زندگی و آثار او، نخست مدخل مربوطه یاد شده و سپس برداشت‌گاه نویسنده با یادکرد شماره صفحه منبع یادآوری می‌شود. چون این کتاب از سوی عبدالمحمد آیتی به زبان فارسی برگردان شده است، برای کاربری بیشتر خوانندگان پارسی زبان، با انجام شماری تغییرات از همان ترجمه نقل قول گردید. البته این مقاله تنها به یادکرد پزشکان تاریخ تمدن اسلامی تا قرن هفتم هجری بسنده کرده است.

کلیدواژه: ابن عبری، تاریخ مختصرالدول، دانش پزشکی، تاریخ پزشکی اسلامی.

## سخن آغازین

در میان بخش‌های تاریخ نگاری ایران و اسلام، شاید تاریخ پزشکی اسلامی یکی از اندک شمار شاخه‌های این دانش باشد که منابع و پژوهش‌های دیروزین و امروزین پیرامون آن چندان تنگ‌دامنه است که پژوهشگران ناگزیرند به متون رشته‌های دیگر مراجعه کنند، یا اینکه از متون پزشکی کهن که اکنون بسیاری به شکل خطی مانده است

بهره گیرند. بن مایه نگارش‌های فارسی کهن پیرامون تاریخ پزشکی، عموماً ترجمه همان شاهکارهای عربی نگاشت بوده است. کمتر از یکصد سال است که نگارش تألیفات مستقل در این زمینه آغاز شده است. شوربختانه پژوهش‌های اروپایی در این زمینه از چشم و چراغ دقت علمی، در رده اول و تحقیقات عرب‌زبانان در درجه دوم اهمیت قرار دارند. به جز انگشت شماری تحقیقات جدید، بیشتر کارهای پارسی نگاشت معاصر چیزی جز برداشت‌واره و ملغمه‌گونه‌ای از منابع غربی - عربی نیست.

شاید دیدگاه حکماء، عرفاء، شعراء و دانشمندان علوم دینی جهان اسلام که جملگی را بر فنای جسم و بقای روح اعتقادی تام بوده و به ویژه از عصر غزالی به بعد که جنگ با فلسفه نیز آغاز می‌شود، سبب شده که به دانش پزشکی دیدگاهی از نوع علوم فرودین داشته باشند. چون در درجه‌بندی علوم کهن هم، طبیعیات را پایین‌ترین درجه دانش‌های سه‌گانه مابعدالطبیعه، ریاضیات و طبیعیات می‌پنداشتند و پزشکی را نیز در شاخه طبیعیات، فروتر از دیگر بخش‌ها جای می‌دادند. جالب آنکه در خود پزشکی نیز که امروزه جراحی در رده بالای تخصص‌های پزشکی قرار دارد؛ در گذشته از خود پزشکی نظری، پایین دست‌تر به شمار می‌آمده است. تا سیصد سال پیش در شرق و حتی در اروپا، جراحی را کاری که ویژه سلمانی‌ها و دلاکی‌هاست، قلمداد می‌کردند.

در تاریخ تمدن اسلامی چنانچه تنها کسی به پزشکی اشتغال داشت، او را متطبب می‌نامیدند و اگر چون محمد بن زکریای رازی و ابن سینا بر علوم فلسفی چون متافیزیک و ریاضیات و طبیعیات آگاهی داشتند، آنان را طبیب می‌نامیدند. جالب آنکه بوعلی سینا که خود در فراگیری دانش پزشکی جایگاه بلندی دارد، در خود زیست‌نگاشت برجای مانده‌اش، فراگیری پزشکی را ساده‌ترین علوم از نظر یادگیری معرفی کرده است. چه برسد به دیدگاه دانشمندان دیگر که خود در دیگر علوم، به ویژه علوم دینی، دست داشته‌اند.

بسیاری از آنان را که امروزه از پزشکان نامور تاریخ اسلام و ایران می‌شناسیم، پزشکی‌نگاری و پژوهش‌های داروشناختی تنها یکی از جنبه‌های علمی‌شان بوده است. سبب استواری نوشتار و ماندگاری آثار آنان در گستره تاریخ، شاید این باشد که با ورزیدگی در اصول منطق و ریاضی و فلسفه، به تعبیر فردوسی طوسی، توانسته‌اند «کاخی بلند پی افکنند».

چون به زندگی و آثار آنان نیک نگریده شود، همانند بیشتر پزشکی‌ورزان امروزی، هدف اصلی آنان پزشکی‌ورزی با دیدگاه زراندوزی اقتصادی نبوده و تنها بخشی از زندگی خود را و ساعاتی از روز را برای گذران معیشت به این پیشه اختصاص می‌داده‌اند. تلاش بیشتر آنها ارائه دیدگاه‌های استوار نظریه‌پردازانه بوده است؛ آن‌چنان‌که امروزه می‌بینیم، به رغم گذشت سده‌های زمانی، هنوز بسیاری نظریات آنان به شکل کامل یا نسبی پذیرفتنی است. اساساً نقص دانش نو و از جمله پزشکی امروزی به تعبیر ویل دورانت آن است که مجموعه پراکنده‌ای از اطلاعات است که هنوز دسته‌بندی نظام‌مندی از آن انجام نشده است. به همین دلیل است که پیوسته منابع پزشکی امروزی دچار تغییرات فراوان می‌شوند و از کوچکترین تندبادهای این کاخ سست بنیان فروریخته و باید از نو پی‌افکنی شود.

ارزش پژوهش‌های تاریخ پزشکی که در دو‌یست ساله اخیر در جهان غرب و در بیست ساله اخیر در ایران زمین به آن گرایش پیدا شده، چیست؟ برخی و شاید بسیاری پزشکان، آن را کاری بیهوده و تلاش ناکاربردی مندی‌پندارند. اما به راستی چنین نیست. تاریخ دانش‌های پزشکی مرزهای پزشکی دیروزین و امروزین را برای ما مشخص می‌کند که پژوهشگران گذشته تا کجا پیش رفته بودند و چه بخشی از دانش پزشکی ویژه روزگار پسا رنسانس است. دیگر اینکه اندکی از سرمستی علمی کاسته شود، چون برخی اکتشافات و اختراعات به ناحق به پزشکان دوران جدید نسبت داده شده است. دیگر اینکه می‌توان بخش‌هایی از دانش کهن را برای ترمیم دانش نوین به کار گرفت که شاید به درمان مؤثرتر بیماری‌ها بینجامد. پژوهش حاضر با ارائه یکی از منابع تاریخ پزشکی و پزشکان کهن و معرفی منابع تألیف آن، تدوین شده است و با یادکرد برش‌هایی از زندگی بزرگان دانش پزشکی شرق که از قضا گلچین شده آن نیز هست، امیدوار هستیم در خوانندگان و به ویژه تاریخ‌پژوهان و پزشکی‌ورزان، گرایش به پژوهش‌های ریشه‌مندانه‌ای پدید آید که بر اساس منابع درجه اول کهن باشد.

ابن عبری

مؤلف کتاب گریگوریوس - غریغوریوس - ابوالفرج بن اهرن ملطی است که بیشتر او را به نام ابن عبری می‌شناسند. ابن عبری که به سبب تسلط بر ادب سریانی، جایگاه

ویژه‌ای در تاریخ ادبیات سریانی دارد؛ از مسیحیان یعقوبی منطقه شامات بود که در کشاکش حمله مغول که البته هنوز در سال ۶۲۳ ه‍.ق / ۱۲۶۶ م. دامنه آن به شام نرسیده بود، در شهر ملطیه متولد می‌شود. او پس از آموختن زبان‌های یونانی و سریانی و عربی، به فراگیری علوم آیین مسیحی و فلسفه و پزشکی روی می‌آورد.

پس از یورش مغول و به سال ۶۴۱ ه‍.ق / ۱۲۴۳ م. همراه پدر و خانواده‌اش به انطاکیه می‌گریزد. او پس از آنکه چندی به غربت و دامن فراچینی از جهان روزگار گذراند، دیگر باره با دوستی به نام «صلیبا وجیه» به طرابلس لبنان رفته و به تکمیل ادبیات و طب می‌پردازد. یکی از استادان او در پزشکی ورزی‌اش همان یعقوب مسیحی است که در بخش پایانی مختصرالذول نیز از او یاد کرده است. در سن بیست سالگی، پس از فراخوانی‌اش به انطاکیه؛ از سوی بطریق ایگناتیوس به اسقفی جوپاس و سپس لاقبین منصوب می‌شود که هفت سال امور مذهبی آنجا را به دست می‌گیرد. او پس از مدتی به الملک ناصر می‌پیوندد. پس از آنکه هلاکو بر بغداد تسلط می‌یابد و قصد شهر حلب را می‌کند، عازم حلب می‌شود و به رغم مذاکره ابن عبری با هلاکو، سپاه ایلخان وارد شهر شده و از رومیان و یعقوبیان کشتار بسیار می‌کنند. او سرانجام پس از عمری ۶۲ ساله، به سال ۶۸۵ ه‍.ق / ۱۲۸۶ م. در شهر مراغه جان می‌سپارد.

ابن عبری با همه اشتغالات فراوانش در امور اجرایی مذهبی، از مطالعه و تألیف غافل نبود و بیش از سی کتاب به زبان‌های عربی و سریانی تألیف کرد. سیاهه آثار او چکیده‌وار و با رده‌بندی ششگانه: دینی، فلسفی، ریاضی و هیأت، تاریخ، پزشکی و ادبیات چنین است:

الف. دینی:

۱. ایشیقون (Ethics) در تهذیب اخلاق

۲. منارة الاقداس، در اصول اعتقادی کلیسای یعقوبی که نخست به زبان سریانی نوشته شده و دو بار هم به عربی ترجمه شده است.

۳. هدايات، در قوانین دیرها و صوامع و رسوم مدنی کلیسای سریانی غربی.

ب. فلسفی:

۱. ترجمه اشارات و تنبیهات بوعلی به سریانی.

۲. ترجمه زبدة الاسرار اثر ال‌دین ابهری به سریانی.

۳. زبدة الحکمه / حکمة الحکم، اثر بزرگ فلسفی، که بیان سریانی حکمت ارسطوست.
۴. النفس البشریه، مقاله‌ای به زبان عربی.
- ج. آثار ریاضی:
۱. الصعود العقلی، پیرامون نجوم.
  ۲. ارتقاء الروح.
- د. تاریخ:
۱. محتونوت زونی، که به عربی اخبار الزمان یا تاریخ‌الازمنه می‌توان نامید، در بردارنده تاریخ عمومی جهان آفرینش از آغاز تا روزگار مؤلف است که در سه بخش رده‌بندی شده است:
- بخش اول، سرگذشت دولت‌ها از عهد باستان تا سال ۶۸۳ هـ ق / ۱۲۸۴ م.
- بخش دوم و سوم، تاریخ کلیساست.
۲. تاریخ مختصرالدول که ترجمه و نگارش عربی بخش اول همان تاریخ اخبار الزمان است که از سوی خود او ترجمه‌اش آغاز می‌شود.
- ه. پزشکی:
۱. ترجمه قانون ابن سینا به سریانی که ناتمام ماند.
  ۲. تلخیص جامع لمفردات احمد بن محمد غافقی به زبان عربی که مایرهوف و صبحی بک آن را در قاهره با ترجمه انگلیسی چاپ کرده‌اند.
- و. زبان‌شناسی و ادب و شعر:
۱. دفع الهمم به زبان عربی، در ۱۲ باب، در مسائل مربوط به اخلاق دینی و مدنی.
  ۲. قصیده‌ای در حکمت الهی، به زبان سریانی که دو بار در پاریس و رم و همراه ترجمه عربی چاپ شده است.
  ۳. نوشتارهایی پیرامون زبان سریانی.
- لوئیس شیخو، ابن عبری را شاعر فلاسفه سریانی و فیلسوف شعرای آن قوم نامیده است و برخی او را امیر نویسندگان یعقوبی نامیده‌اند. پژوهشگران را برای آگاهی‌های بیشتر به مدخل ابن عبری در جلد چهارم دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی، صص ۲۰۳-۲۰۷ و مقدمه فارسی مترجم مختصرالدول اشارت می‌دهیم.

## تاریخ مختصرالدول

او نخست کتابش را که به سه بخش رده‌بندی کرده بود، به زبان سریانی نوشته و چنان‌که گفتیم، آن را «محتونوت زونی» می‌نامد. این اثر یک تاریخ عمومی دنیایی و دینی از آغاز آفرینش تا روزگار مؤلف است. بخش اول سرگذشت دولت‌ها از عهد باستان تا روزگار مؤلف است که مشتمل بر ده دولت بزرگ بوده و بخش‌های دوم و سوم، چنان‌که گفته شد، حاوی تاریخ کلیساست. بخش دوم را یکی از نویسندگان یعقوبی با افزودن متممی که از ۶۸۳ هـ ق / ۱۲۸۴ م. تا ۹۰۲ هـ ق / ۱۴۹۵ م. ادامه دارد، نگاهشته است. و بخش سوم را برصوما، برادر ابن عبری، با افزودن سرگذشت برادر بزرگترش - یعنی مؤلف کتاب - به پایان می‌برد. مؤلف تاریخ مختصرالدول، سپس به درخواست بزرگان او کتاب را به عربی باز می‌گرداند. نثر ابن عبری بسیار گیرا و دلنشین است و از این رو در میان تواریخ عربی با کتاب تاریخ فخری ابن طقطقی (۶۶۰-۷۰۹ هـ ق / ۱۲۶۲-۱۳۱۰ م.) همسنگ است که خواننده از خواندنش ملال نمی‌گیرد. ابن عبری در کتاب خود به منابعی که از آن بر گرفته، اشاره‌ای نکرده اما در بخش‌های تاریخی برداشت پذیری‌های بسیاری، دست‌کم از کتاب الکامل فی التاریخ ابن اثیر دارد. در بخش تاریخ پزشکی نیز چنان‌که در سخن آغازین گفته شد، به جز چند تن پزشک فرجامین که از آن یاد خواهیم کرد، دیگر بخش‌های پزشکی نگاشت رونویسی چکیده یا مفصل تاریخ الحکماء ابن قفطی و عیون الانباء ابن ابی اصیبعه است. گاهی در خوانش متن به نشانه‌هایی از شتاب‌زدگی و خستگی جسمانی نویسنده برخورد می‌کنیم که دچار لغزش‌هایی نیز شده است که در جای خود به آن اشاره کرده‌ایم. *تال مع علوم انسانی*

چون دقیق‌ترین تاریخ پزشکی نگاشت تمدن اسلامی کتاب ابن ابی اصیبعه است که سندیّت و دقت علمی آن از تاریخ الحکماء ابن قفطی نیز بیشتر است؛ به کوتاهی زندگی‌اش یاد می‌شود.

موفق‌الدین ابوالعبّاس احمد بن قاسم سعدی خزر جی، نامور به ابن ابی اصیبعه (۵۹۵-۶۶۸ هـ ق / ۱۱۹۹-۱۲۶۹ م.)، از مشهورترین خاندان پزشکی پیشه‌ای است که جدّ او، خلیفه بن یونس، از نزدیکان صلاح‌الدین ایوبی به شمار می‌رفته است. او پزشکی را نزد پدر و عمویش و سپس رضی‌الدین رحبی، ابن بیطار و عبدالرحیم بن علی الدخوار فرا می‌گیرد. با ابن بیطار در مناطق پیرامون دمشق به جستجوی گیاهان طبّی می‌پرداخته.

است. به سال ۶۳۱ هـ ق / ۱۲۳۴ م. از زادگاهش دمشق به قاهره رفت و در بیمارستان ناصری به طبابت و تدریس پرداخت و سی و چهار سال بعد در همان جا درگذشت. این قف صاحب کتاب «العمدة فی صناعة الجراحة» مشهورترین شاگردش یاد شده است. شاهکار او «عیون الانباء فی طبقات الاطباء» نام دارد که گسترده‌ترین تاریخ پزشکی اسلامی و بخشی از پیشااسلام را پیش روی ما می‌نهد. نگارش نخستین آن به سال ۶۴۳ هـ ق / ۱۲۴۵ م. به این تلمیذ تقدیم می‌شود و پس از آن او پیوسته مطالبی به آن می‌افزوده و نسخه مفصل‌تری فراهم می‌آورده است. بسیاری از آنچه این جلد در رساله کوچک خود آورده، در این کتاب به شکل خلاصه نقل شده است.

او کتابش را بر اساس رده‌بندی ملل و اقوام گوناگون چون یونان، مصر، مغرب، عجم و جز آن ترتیب داده است. بخشی از آثاری که او از آنها نقل کرده، از میان رفته‌اند و از سوی دیگر بخش‌هایی نیز که شفاهاً شنیده، یاد کرده است. گرچه لغزش‌هایی نیز در نگارش یا در هم آمیخته شدن نام کسان به آثارشان پیش آمده، اما با این همه از دیرباز به اهمیت آن پی برده بودند. ترجمه‌ای مختصر به زبان فرانسه و آلمانی از آن انجام شده است. آگوست مولر پس از بررسی پانزده نسخه خطی، طی دو نوبت به ویرایش آن پرداخته است. نزار رضا نیز تصحیح دیگری از آن انجام داده که منبع این پژوهش نیز همان است.<sup>۱</sup>

پیش از آغاز متن پژوهش، یادآور می‌شود منابع اصلی یاد شده در این مقاله دارای چاپ‌های فراوانی در اقطار جهان اسلامی و جهان غرب بوده است. کوشش شده تا به چاپ‌های دسترس‌پذیر ارجاع داده شود. فی‌المثل عیون الانباء به چاپ رضا ارجاع شده است. و از استناد به تاریخ حکماء ابن قفطی، چاپ نه چندان دقیق قاهره که در یکصد سال پیش انجام شده، صرف نظر گردیده و به ترجمه کهن فارسی تاریخ حکماء ابن قفطی که در سده یازدهم هجری انجام شده و در بیشتر کتابخانه‌ها یافت می‌شود، بر آن ترجیح داده شد. برای آنکه حجم مقاله که هم اکنون خود نیز پُر برگ شمار شده است، فراتر نرود از آنچه که ابن عبری هنگام نقل قول زندگی یک پزشک به افکندن آن

۱. برگرفته‌ای با تلخیص و تصرف از مدخل ابن ابی اصیبه، دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، صص

از متن اصلی پرداخته، کمتر اشاره شده و تنها به مأخذ مربوطه ارجاع داده شده که پژوهشگران خود به آن مراجعه کنند. البته برخی چون پورسینا را از این قاعده مستثنی کرده‌ایم. چنانچه ابن عبری یا مترجم فارسی مختصرالدول به نکته‌ای اشاره نکرده، یا دچار لغزش شده بودند، به آن اشارت رفته است. امید که دوست‌داران را به کار آید.

هرمس<sup>۱</sup>: صابثان پندارند که شیث پسر آدم همان آغاثاذیمون مصری معلم هرمس است.<sup>۲</sup> اسکلیپادس<sup>۳</sup> شاه، یکی از کسانی بود که از هرمس حکمت می‌آموخت و هرمس او را بر ریع معموره زمین امارت داد و آن ریع همان قسمتی است که یونانیان بعد از طوفان متصرف شدند.<sup>۴</sup> چون خداوند هرمس را به نزد خود برد اسکلیپادس سخت محزون شد و بر او افسوس خورد، زیرا زمین از برکت و علم او محروم شده بود. این بود که فرمان داد به مانند او تندیس بریزند و آن را در بتخانه خویش نصب کرد. این تندیس در نهایت ابهت و وقار و عظمت بود. آنگاه تصویری دیگر از او ترتیب داد که فرارفتش را به آسمان نشان می‌داد. اسکلیپادس گاه در برابر این تمثال می‌نشست تا چیزی از حکمت‌های او به یاد آورد و اندرزه‌های او را در باب عبادت به کار بندد. پس از طوفان، یونانیان پنداشتند که آن تندیس از آن اسکلیپادس است، پس نیک به تعظیم او پرداختند.<sup>۵</sup>

بقراط [یا هیپوکراتس] در سوگند نامه‌اش به شاگردان می‌گفت: «شما را به خدایی که آفریننده مرگ و زندگی است و به پدرم و پدرتان اسکلیپادس سوگند می‌دهم»،<sup>۶</sup> نیز او را تصویر می‌کرد در حالی که شاخه‌ای از خطمی به دست داشت و این رمزی بود از فضیلت اعتدال در امور و نرمی و فرمانبرداری در روابط با یکدیگر.<sup>۷</sup>

جالینوس گفت: «لازم نیست بهبود یافتنی را که بیماران از دخول در معبد اسکلیپادس به دست می‌آورند، مردود بشمریم». من می‌گویم هر خبری که از پیش از طوفان به ما رسیده و سخن پیامبران نباشد، چیزی جز حدس و تخمین نیست و بر آن اعتماد نتوان کرد.

۱. ابن عبری (۱۸۹۰ م.): ص ۸ همان (۱۳۷۷ ه.ش)، ص ۷.

۲. اسکلیپادس، در ابن عبری (۱۸۹۰ م.): ص ۸ با این ضبط آمده است.

۳. همان، همان‌جا. ۴. ابن قفطی، ص ۱۹.

۵. همان، همان‌جا. ۶. همان، ص ۲۰.

۷. ابن جلجل: ص ۱۳؛ ابن قفطی: ص ۲۳.

۲. ابن ابی اصیبعه: ص ۳۱.

۴. ابن قفطی، ص ۱۹.



حارث بن کلدۀ<sup>۱</sup>: حارث بن کلدۀ طبیب عرب در این زمان [= سده ششم میلادی] می‌زیست. اصل او از قبیلهٔ ثقیف بود و از مردم طائف. به ایران سفر کرد و در مدرسهٔ جندی شاپور و دیگر مدارس درس خواند.<sup>۲</sup> این سفر او در ایام جاهلیت و پیش از اسلام بود. حارث در ایران نیز به طبابت پرداخت و مالی حاصل کرد. پس از چندی آتش شوق وطن در دلش زبانه کشید و به طائف بازگشت و در دیار خود مشهور شد و اسلام آورد. پیامبر علیه‌السلام فرمود آنان که بیمار هستند، نزد او روند.<sup>۳</sup>

حارث بن کلدۀ می‌گفت: هر کس قصد آن دارد که عمر دراز کند، باید که صبح زود بامدادینه خورد، و چنان کند که وامدار نشود، و مباشرت زنان را اندک سازد.<sup>۴</sup>  
گویند حارث بن کلدۀ در آغاز اسلام دیده از جهان فرو بست و اسلامش صحیح نبود.<sup>۵</sup>

اهرون القس<sup>۶</sup>: در این زمان، اهرون اسقف اسکندریه، معروف شد<sup>۷</sup> و کتاش او در طب به زبان سریانی نزد ما موجود است. و آن حاوی سی مقاله است و دو مقالهٔ دیگر بر آن افزوده شده است.<sup>۸</sup>

ماسرجویه<sup>۹</sup>: ابن جلجل اندلسی گوید: ماسرجویه، طبیب بصری سریانی زبان یهودی مذهب، در این زمان بود.<sup>۱۰</sup> او در ایام مروان، تفسیر کتاش اهرون القس را به عربی بر عهده گرفت.<sup>۱۱</sup> ایوب

۱. ابن عبری (۱۸۹۰ م.): ص ۹۲؛ همان (۱۳۷۷ ه.ش.): صص ۱۲۳-۱۲۴. در متن عربی نام ابن بزشک با ضبط الحرث بن کلدۀ آمده است.
۲. ابن قفطی: ص ۲۲۲؛ ابن ابی اصیبعه: ص ۱۶۱.
۳. بخش اخیر، در ابن قفطی و ابن ابی اصیبعه نیامده است.
۴. این روایت را به شکل دیگر ابن ابی اصیبعه (ص ۱۶۵) آورده است: کسی که بقاء خواهد، گرچه بقایی نیست؛ باید غذایش را نیکو سازد و برگرسنگی خورده و بر تشنگی نوشد... و هم‌آمیزی با پیر زنان عمر زندگان را تباه می‌کند.
۵. ابن قفطی: ص ۲۲۴؛ ابن ابی اصیبعه متذکر اسلام آوردن و یا نیاوردن او نشده‌اند.
۶. ابن عبری (۱۸۹۰ م.): ص ۹۲؛ همان (۱۳۷۷ ه.ش.): ص ۱۲۴.
۷. ضبط متن عربی مختصرالدول، اهرون القس الاسکندری است.
۸. ابن قفطی: ص ۱۱۳. اهرون، با ضبط اهرن القس آمده ولی یادکرد اسقف اسکندریه بودن را گویا ابن عبری افزوده است.
۹. ابن عبری (۱۸۹۰ م.): صص ۱۱۱-۱۱۲؛ همان (۱۳۷۷ ه.ش.): صص ۱۵۱-۱۵۲.
۱۰. ابن جلجل: ص ۶۱؛ ابن قفطی: ص ۴۴۲؛ ابن ابی اصیبعه: ص ۲۳۲. تنها ابن جلجل او را بصری یاد کرده است.
۱۱. ابن جلجل: ص ۶۱؛ ابن قفطی: ص ۴۴۲؛ ابن ابی اصیبعه: ص ۲۳۲. ابن جلجل نام اهرون القس را به شکل ←

بن الحکم حکایت کرده است که نزد ماسرجویه نشسته بودم که مردی خوزی نزد او آمد و گفت: به دردی مبتلا شده‌ام که تاکنون هیچ کس چنان دردی نگرفته است. ماسرجویه پرسید: چه دردی است؟ گفت: چون صبح می‌شود، دیدگانم تیره می‌گردد و چنان می‌شوم که گویی سنگ معده‌ام را می‌لیسد و همواره در این حالت تا چیزی بخورم. چون خوردم این حالت رفع می‌شود تا نیمروز که بار دیگر عود می‌کند و چون غذا خورم، تسکین می‌یابد تا به هنگام نماز شام که بار دیگر به سراغم می‌آید و تا چیزی نخورم، تسکین نمی‌یابد. ماسرجویه گفت: خشم خدا بر این بیماری باد که ندانسته به کجا رود و نزد چون تو فرومایه‌ای آمده است.<sup>۱</sup> دوست دارم که این بیماری نصیب من و فرزندانم شود و من در عوض آن، نیمی از داراییم را به تو بدهم. آن خوزی گفت: نمی‌دانم چه می‌گویی. طیبیب گفت: این تندرستی است و تو شایسته آن نیستی. از خدا می‌خواهم که آن را از تو بستاند و به کسی دهد که از تو بدان سزاوارتر باشد.<sup>۲</sup>

تثودوکوس: تثودوکوس و تثودون<sup>۳</sup> دو پزشک بودند در خدمت حجاج بن یوسف. تثودوکوس شاگردان بزرگی تربیت کرد که پس از او سرآمد همگان شدند و بعضی از آنان چون فرات بن شحناثا عصر عباسی را درک کرد و به زمان منصور رسید.<sup>۴</sup> تثودون را کنش بزرگی است که برای فرزند خود ترتیب داده.<sup>۵</sup> گویند روزی بر حجاج داخل شد. حجاج از او پرسید: داروی کسی که به گِلخوارگی عادت کرده باشد چیست؟ گفت: اراده‌ای چون تو ای امیر. حجاج، گِل را بینداخت و دیگر گِلخوارگی نکرد.<sup>۶</sup>

→ اهرن بن اعین القس و ابن قفطی اهرن القس بن اعین و ابن ابی اصیبه اهرن بن اعین آورده‌اند.

۱. ترجمه با توجه به متن عربی اندکی تغییر یافته است.

۲. ابن قفطی: ص ۴۴۴؛ ابن ابی اصیبه: ص ۲۳۳؛ ابن جلجل این حکایت را یاد نکرده است.

۳. ابن عبری (۱۸۹۰ م): ص ۱۱۳؛ همان (۱۳۷۷ هـ ش): ص ۱۵۳. در متن عربی مختصرالدول، ابن دو پزشک با ضبط تیاذوق و ناودون آمده که به نظر می‌رسد مترجم فارسی، ضبط را از دیگر منابع موجود برای ابن دو برگزیده است.

۴. ابن قفطی: ص ۱۴۷. اما ضبط ابن قفطی به شکل تیاذوق آمده و از این دو تن هم یاد نکرده است. و اساساً در تاریخ پزشکی، تیاذوق را پزشک حجاج بن یوسف معرفی می‌کنند و ابن جلجل، مدخل تیاذوق را یاد نکرده و ابن ابی اصیبه هم ضبط تیاذوق را دارد.

۵. ابن ابی اصیبه: ص ۱۸۱. و از کتاب دیگر او ابدال الادویه هم یاد شده است.

۶. همان، ص ۱۸۰.

جیورجیس بن بختیشوع<sup>۱</sup>: منصور را در آغاز کار که بغداد را بنا کرد، در معده ضعفی پدید آمد. غذایش هضم نمی‌شد و میلش کاهش یافته بود. پزشکان هر چه دارو می‌دادند بیماری، شدت بیشتری می‌یافت. او را از جیورجیس بن بختیشوع جندی شاپوری خبر دادند که او برترین پزشکان زمان است. منصور فرمان به احضار او داد. عامل او در جندی شاپور او را با اکرام تمام نزد منصور فرستاد. پزشک، عازم بغداد شد و بیمارستان را به پسر خود بختیشوع سپرد و همراه شاگرد خود عیسی پسر شهلا<sup>۲</sup> راهی دربار خلیفه شد. چون به بغداد وارد شد خلیفه فرمان احضار داد. چون به حضرت آمد به زبان فارسی و عربی او را ثنا گفت. منصور را از حُسن بیان و ظاهر آراسته او خوش آمد و گفت که بنشیند. از او چیزهایی پرسید. و پزشک همه را با آرامش پاسخ داد. خلیفه فرمان داد خلعتی جلیل بر او پوشند و ربیع حاجب را گفت که او را در بهترین جایی از خانه خود منزل دهد و چنان اکرامش کند که یکی از خواص اهل بیت خلافت را. جیورجیس هم چنان به معالجه مشغول بود، تا خلیفه از آن بیماری نجات یافت و سخت شادمان شد. روزی او را گفت در اینجا که هستی چه کسی تو را خدمت می‌کند. گفت: شاگردانم.

خلیفه گفت: شنیده‌ام که زن نداری. جیورجیس گفت: زنی سالخورده و ناتوان دارم که از جای خود برنمی‌تواند خاست. آنگاه از نزد خلیفه بیرون رفت و به کلیسا شد. منصور خادم خود سالم را گفت سه تن از کنیزان زیبای رومی با سه هزار دینار نزد پزشک برد. او نیز چنین کرد. چون جیورجیس به خانه آمد شاگردش عیسی بن شهلا<sup>۳</sup> او را از ماجرا آگاه کرد و کنیزان را نزد او آورد. جیورجیس را ناخوش آمد و گفت: ای شاگرد شیطان چرا اینان را به خانه من آوردی؟ آیا می‌خواستی مرا پلید گردانی؟ برگرد و اینان را به صاحبانشان ده. عیسی به سرای خلافت آمد و آن کنیزان را به خادم باز پس داد. چون خبر به منصور رسید او را احضار کرد و پرسید که کنیزان را چرا پس فرستاده است. جیورجیس گفت: ما مسیحیان را جایز نیست بیش از یک زن داشته باشیم و تا زمانی که او زنده است، زن دیگر نتوانیم گرفت. این سخن خلیفه را خوش آمد که حکایت از عفت او داشت و منزلتش را فراتر برد.<sup>۳</sup>

در سال ۱۵۲ ه‍.ق جیورجیس بیمار شد، بیماری صعب. خلیفه فرمان داد تا او را به دارالعامه

۱. ابن عبری (۱۸۹۰ م): ص ۱۲۴؛ همان (۱۳۷۷ ه‍.ش)، صص ۱۷۰-۱۷۱. بیشتر منابع پزشکی کهن او را با ضبط جرجیس یاد کرده‌اند. و ابن عبری و مترجم فارسی، چنین ضبطی داشته‌اند که به خاستگاه واژه نزدیک‌تر است.

۲. ضبط نام این پزشک، در بیشتر منابع شهلافا آمده است.

۳. ابن قفطی: ص ۲۱۹؛ ابن ابی اصیبعه: ص ۱۸۵.

آوردند و خود پیاده به عیادتش رفت و از حالش پرسید. جیورجیس گفت: اگر امیرالمؤمنین اجازت دهد به شهر خود بازگردم تا زن و فرزندم را ببینم و اگر مُردم، مرا در گورستان پدرانم به خاک بسپارند. منصور گفت: ای حکیم از خدای بترس و مسلمان شو، من بهشت را برای تو ضمانت می‌کنم. جیورجیس گفت: من به آنجا راضی هستم که پدرانم در آنجا آیند، خواه بهشت باشد و خواه دوزخ. منصور از گفتار او در خنده شد. سپس گفت: از آن وقت که تو را دیده‌ام، از همه بیماری‌هایی که مرا آزار می‌داد، رها شده‌ام. جیورجیس گفت: من شاگرد خود عیسی را نزد امیرالمؤمنین می‌گذارم. او در این صنعت چیره دست است. خلیفه فرمان داده ده هزار دینار به او دهند و اجازه بازگشتنش داد و خادمی با او فرستاد و گفت اگر در راه مُرد، او را به خانه‌اش برساند تا در آنجا به خاک سپرده شود، آنچنان‌که او خود می‌خواسته است. جیورجیس زنده به دیار خود رسید.<sup>۱</sup>

عیسی پسر شهلا<sup>۲</sup>، پس از جیورجیس، منصور به احضار عیسی بن شهلا<sup>۳</sup> فرمان داد. چون بیامد و از او سؤال‌هایی کرد، او را نیز حاذق یافت و طیب خاص خود گردانید. چون عیسی به دستگاه خلافت نزدیک شد دست به آزار مطران‌ها و اسقف‌های مسیحی زد و از آنان رشوه می‌طلبید. منصور در یکی از مسافرت‌هایش به نزدیک نصیبین رسید. عیسی به قوفریان<sup>۴</sup>، مطران نصیبین، نامه نوشت و او را تهدید کرد که اگر هر چه می‌طلبد ندهد، چنین و چنان خواهد کرد. از جمله بعضی از چیزهای گرانها و پر ارج کلیسا را از او خواسته بود. و در نامه خود به مطران نوشته بود که: تو می‌دانی که جان خلیفه در دست من است، اگر بخواهم بیمارش می‌کنم و اگر بخواهم بهبودش می‌بخشم. چون مطران نامه عیسی بخواند، به حیلتی خود را به ربیع رسانید و او را از حقیقت امر آگاه ساخت و نامه را برای او بخواند. ربیع او را نزد خلیفه برد و او نیز سراسر ماجرا بگفت. منصور فرمان داد همه اموال عیسی را از او بستانند و او را تأدیب کنند و از شهر برانند. چنان کردند و او را به وجهی ناپسند از شهر راندند. این است ثمره آزمندی.<sup>۴</sup>

۱. ابن قفطی: ص ۲۲۰؛ ابن ابی اصیبه: همان‌جا.

۲. ابن عبری (۱۸۹۰ م.): صص ۱۲۴-۱۲۵؛ همان (۱۳۷۷ هـ ش)، صص ۱۷۱-۱۷۲.

۳. در متن فارسی و عربی با این ضبط آمده است. احتمالاً ریشه واژه با ضبط گنورگیان بوده که در عربی به قوفریان تبدیل شده و از آنجا به متن فارسی آمده است.

۴. ابن قفطی: ص ۳۴۲؛ ابن ابی اصیبه: صص ۱۸۵-۱۸۶.

ابو قریش<sup>۱</sup>: هم در این زمان ابوقریش پزشک مهدی در طب سرآمد شد. او به عیسی صیدلانی معروف است.<sup>۲</sup> ما نام او را در شمار پزشکان نیاوردیم که بگوییم در این صناعت حدق و مهارتی داشته، بلکه از جهت اتفاق جالبی که در زندگی او افتاد و می‌توان از آن عبرت گرفت، از او یاد می‌کنیم.

ابوقریش داروفروش تنک مایه‌ای بود.<sup>۳</sup> خیزران زن مهدی دچار بیماری شد. خیزران<sup>۴</sup> در مدینه زاده شده بود.<sup>۵</sup> کنیز خود را خواند و قاروره ادرار به او داد و خواست نزد طبیبی غریب برد که او را نشناسد. دکان ابوقریش در نزدیکی قصر مهدی بود. چون کنیز او را دید، قاروره بدو نمود. ابو قریش پرسید: این ادرار کیست؟ گفت: از آن زنی ناتوان. گفت: نه، این از آن ملکه جلیله‌ای است و اکنون به پادشاهی آستن است. این سخنان را ابوقریش از باب جلب مشتری گفته بود.<sup>۶</sup> چون کنیز این سخنان با خیزران بگفت، خیزران شادمان شد و کنیز را گفت: بر دکان او نشانه‌ای بگذار تا اگر راست گفته بوده، او را پزشک خاص خویش گردانم. پس از مدتی آثار حمل نمودار شد. مهدی نیز سخت خوشحال گردید.

خیزران برای ابوقریش دو خلعت فاخر و سیصد دینار فرستاد. و گفت: کار و بارت را با این دینارها سر و صورتی بده. اگر آنچه گفته‌ای درست بوده باشد، تو را طبیب خاص خود خواهم کرد.

ابوقریش در شگفت شد و گفت این بخشایشی است از سوی خداوند عزّ و جلّ، زیرا من آنچه به آن کنیز گفتم، خیالی بی‌پایه بیش نبود.

چون خیزران، موسی را زایید، مهدی شادمان شد و خیزران ماجرا باز گفت. مهدی، ابوقریش را حاضر کرد و چند سخن از علم طب از او پرسید. دید سخت بی‌مایه است و تنها اندکی داروگری می‌داند. ولی با این همه او را طبیب خود گردانید و اکرام تمام کرد و ابوقریش نیز نیک بهره‌مند شد.<sup>۷</sup>

۱. ابن عبری (۱۸۹۰ م.): صص ۱۲۷-۱۲۸؛ همان (۱۳۷۷ ه.ش)، صص ۱۷۵-۱۷۶.

۲. ابن قفطی: ص ۵۷۶.

۳. همان، ص ۵۷۶.

۴. بیماری و زادگاه او در منابع، یاد نشده است.

۵. این جمله در کتاب ابن قفطی چنین آن است.

۶. ابن قفطی: صص ۵۷۶-۵۷۷؛ ابن ابی اصیبعه: صص ۲۱۵-۲۱۶؛ این حکایت با اندکی تغییر آمده و در ادامه

از حضور و نفوذ و پزشکی‌ورزی‌های او یاد شده است.

بختیشوع پسر جیورجیس و جبریل پسر بختیشوع<sup>۱</sup>: گویند رشید در آغاز خلافتش در سال ۱۷۱ هـ ق به بیماری صداع - سردرد - دچار شد. یحیی پسر خالد بن برمک گفت: این پزشکان چیزی نمی‌فهمند، باید که طبیبی ماهر فراخوانی.<sup>۲</sup> و گفت: چنین طبیبی، بختیشوع پسر جیورجیس است. رشید، بپیکری را به طلب او به جندی شاپور فرستاد.

پس از چند روز بیامد و بر رشید داخل شد. رشید او را گرمی داشت و خلعتی گرانبها بر او پوشانید و مالی گزافش داد و او را رئیس پزشکان کرد.<sup>۳</sup>

در سال ۱۷۵ هـ ق جعفر بن یحیی بن خالد بن برمک بیمار شد. رشید، بختیشوع را دستور داد که به معالجه‌اش پردازد. چون جعفر بهبود یافت، بختیشوع را گفت می‌خواهم برای خود طبیبی خاص داشته باشم که گرمی اش دارم و در حق او نیکی کنم. بختیشوع گفت: در میان این پزشکان هیچ کس را حاذق‌تر از پسرم جبریل نمی‌شناسم. جعفر گفت: او را نزد من بیاور. چون جبریل آمد، جعفر از بیماری که آن را نهان می‌داشت، به او شکایت کرد. جبریل او را در مدت سه روز معالجه کرد و شفا یافت. از آن پس جعفر او را چون جان خویش دوست می‌داشت.<sup>۴</sup>

در یکی از روزها کنیز سوگلی رشید، تمدد اعصاب می‌کرد، دستش را بلند کرد. دست او هم چنان بازماند و نتوانست آن را به حالت نخست بازگرداند.

پزشکان با مالش دادن و روغن مالیدن هر چه کردند هیچ سودمند نیفتاد. جعفر از جبریل و مهارت او گفت: رشید او را فراخواند و حال آن زن با او بگفت. جبریل گفت: اگر امیرالمؤمنین بر من خشم نگیرد، راه چاره‌ای دارم. رشید پرسید آن چیست؟ گفت: آن زن را در این جمع بخوان تا من آن کار که می‌خواهم بکنم. و تو مرا مهلت ده و در هر حال بر من خشم مگیر، رشید فرمان داد تا آن زن بیامد. تا جبریل را چشم بر او افتاد به سوی او دوید، سرش را خم کرد و دامنش را بکشید. زن از شدت حیا بر خود بلرزید و این لرزش، اعضایش را آزاد کرد و دست خود را پایین آورد و محکم دامن خود بگرفت. جبریل گفت: یا امیرالمؤمنین بهبود یافت. رشید به کنیز خود گفت: دست به جانب راست و چپ ببر. او چنان کرد. رشید و همه حاضران در شگفت شدند و

۱. ابن عبیری (۱۸۹۰ م.): صص ۱۳۰-۱۳۱ همان (۱۳۷۷ هـ ش)، صص ۱۷۹-۱۸۰.

۲. ابن قفطی: ص ۵۷۶؛ ابن ابی اصیبه: ص ۱۸۷، در ادامه از او یاد شده و هارون الرشید می‌گوید ابوقریش معرفتی به طب ندارد.

۳. ابن قفطی: صص ۱۴۱-۱۴۲؛ ابن ابی اصیبه: صص ۱۸۶-۱۸۷. ابن جلجل تنها اشاره به طبیب و مسیحی بودن و در روزگار سفاح بودنش یاد کرده است (ص ۶۳).

۴. ابن روایت را ابن جلجل و ابن قفطی و ابن ابی اصیبه ذیل نام بختیشوع بن جبریل یاد نکرده‌اند.

در حال پانصد هزار درهم به جبریل داد و او را محبوب خویش گردانید.  
او را پرسیدند سبب این چه بود؟ گفت: این زن را به هنگام جماع، در اثر حرکت و گرم شدن تن، خلط رقیقی به سوی اعضا آمده بود، ولی چون حرکت به پایان رسید باقیمانده‌های آن در درون اعضا منجمد شده بود و آن را هیچ چیز حل نمی‌کرد، مگر حرکتی همانند آن حرکت، تا بار دیگر حرارت به همه جا منبسط شود و آن باقیمانده منجمد شده را حل کند و بیمار شفا یابد.<sup>۱</sup>

یوحنا پسر ماسویه<sup>۲</sup>: یکی از پزشکان هارون‌الرشید، یوحنا پسر ماسویه بود. یوحنا مسیحی و سریانی بود. رشید او را به ترجمه کتب طب باستانی برگماشت.<sup>۳</sup> پس از رشید تا ایام متوکل نیز زنده بود. در بغداد عظمت و جلالی داشت و کتاب‌های خوبی از او بر جای مانده است.  
مجالسی جهت بحث و مناظره تشکیل می‌داد و در آن از هر علمی با عباراتی نیکو سخن می‌گفت. هم‌چنین درس می‌داد و شمار کثیری از شاگردان در مجلس درس وی گرد می‌آمدند.<sup>۴</sup>  
یوحنا، مردی شوخ طبع بود و مردم بیشتر به خاطر شوخ طبعی او بود که به مجلسش می‌رفتند. اما تنگ حوصله و زود خشم نیز بود و در این مورد از جبریل بن بختیشوع سبقت گرفته بود. به هنگام خشم، گاه سخنان خنده‌آوری می‌گفت.<sup>۵</sup> از نوادری که از او آورده‌اند، یکی این است که: مردی نزد وی آمد و بیماری خویش شرح داد. یوحنا گفت: باید رگ بزنی که علاج آن رگ زدن است. آن مرد گفت: به رگ زدن عادت ندارم. یوحنا گفت: گمان نمی‌کنم از شکم مادرت عادت به بیمار شدن داشته‌ای.<sup>۶</sup>  
گویند کشیشی نزد او آمد و گفت معده‌ام آزارم می‌دهد. گفت: جوارش خوزی بخور. گفت

۱. این حکایت نیز در منابع سه گانه یاد نشده است.

۲. ابن عبری (۱۸۹۰ م): صص ۱۳۱-۱۳۲؛ همان (۱۳۷۷ ه.ش)، صص ۱۸۰-۱۸۱.

۳. ابن جلجل: ص ۱۶۵؛ ابن قفطی: ص ۵۱۳؛ ابن ابی اصیبه: ص ۲۴۶. اما ابن جلجل تنها به کتاب‌های پزشکی اشاره کرده و ابن قفطی به کتاب‌های کهن اشاره کرده و ابن ابی اصیبه که از ابن جلجل به عنوان منبع یاد کرده، اما تنها به «الکتب القدیمة» بسنده کرده است.

۴. ابن قفطی: ص ۵۱۳؛ ابن ابی اصیبه: صص ۲۴۶-۲۴۷.

۵. ابن قفطی: ص ۵۱۹؛ ابن ابی اصیبه: ص ۲۴۷.

۶. ابن قفطی. صص ۵۲۰-۵۲۱؛ ابن ابی اصیبه: ص ۲۴۷.

خورده‌ام. گفت: کمونی بخور. گفت: چند رطل خورده‌ام. گفت: پس فندادیقون<sup>۱</sup> بخور. گفت: یک کوزه آشامیده‌ام. گفت: امروسیا<sup>۲</sup> بخور. گفت: خورده‌ام. یوحنا خشمگین شد، گفت: پس اگر می‌خواهی شکمت خوب بشود برو مسلمان شو که مسلمانی علاج معده است.

بختیشوع پسر جبریل با یوحنا [پسر ماسویه] بسیار مزاح می‌کرد. روزی در مجلس ابراهیم بن المهدی در لشکرگاه معتصم در مداین، در سال ۲۲۰ هـ.ق، او را گفت: تو ای ابوزکریا [کنیه یوحنا پسر ماسویه] برادر من و پسر پدر منی. یوحنا به ابراهیم گفت: این اقرار را بنویسید، به خدا سوگند در میراث پدر با او شریک خواهم بود. بختیشوع گفت: ولی حرامزادگان ارث نمی‌برند. و یوحنا دیگر نتوانست چیزی بگوید.<sup>۳</sup>

صالح بن بهله هندی<sup>۴</sup>: یکی دیگر از پزشکان عصر رشید صالح بن بهله هندی بود. از عجایب اتفاقاتی که برای او افتاد، آن بود که روزی سفره آوردند. رشید، جبریل بن بختیشوع را طلب داشت که بیاید و بر طبق عادت بر غذا خوردن او نظارت کند. او را نیافتند. رشید طبیب را لعنت می‌کرد. در این حال جبریل بن بختیشوع وارد شد. رشید که هم‌چنان بد و بی‌راه می‌گفت: پرسید: کجا بوده‌ای؟ جبریل گفت: اگر امیرالمؤمنین دشنام دادن به مرا واگذارد و بر پسر عم خود ابراهیم بن صالح گریه کند، بسی بهتر خواهد بود. رشید پرسید ابراهیم را چه می‌شود؟ جبریل گفت: وقتی که از کنار بسترش آمدم، رمقی بیش در او باقی نمانده بود و تا هنگام نماز شام خواهد مرد. رشید از این سخن غمگین شد و بگریست. و گفت تا سفره را بردارند. جعفر بن یحیی برمکی گفت که صالح طبیب هندی را به بالین او برند تا معاینه کند و نبضش را بگیرد.

صالح طبیب هندی بر بالین بیمار آمد و معاینه کرد. سپس به نزد جعفر شد و گفت اگر این بیمار از این بیماری بمیرد، زنان من مطلقه باشند. چون وقت نماز شام رسید، از صاحب برید به رشید نامه آمد که ابراهیم درگذشته است. رشید طبیب هندی و طب هندی را لعنت کرد. صالح به خدمت آمد و گفت: خدا را، یا امیرالمؤمنین نگذاری پسر عمّت را زنده به گور کنند. او نمرده

۱. در متن عربی، بنداذیقون آمده و مترجم فارسی فندادیقون ضبط کرده که ضبط نادرستی است. به قرینه ضبط قرابادین‌های پزشکی کهن، اصلاح شد.

۲. در متن عربی و ترجمه فارسی مروسیا آمده که ضبط درست آن امروسیاست.

۳. ابن قفطی: ص ۵۲ ابن ابی‌اصبیه: ص ۲۴۸ و ابن ابی‌صبیحه: صص ۴۷۵-۴۷۷ که البته هر دو آن را به تفصیل

بیشتری یاد کرده‌اند. ۴. ابن عبری (۱۸۹۰ م.): ص ۱۳۲؛ همان (۱۳۷۷ هـ.ش)، صص ۱۸۱-۱۸۲.



است. برخیز تا تو را چیزی شگفت‌انگیز بنمایم.

رشید با او و جماعتی از خواص برفتند و بر بالین مرده بایستادند. طبیب هندی، سوزنی را که با خود داشت. در زیر ناخن انگشت ابهام دست چپ او فرو کرد. ابراهیم دستش را کشید و روی تن گذاشت. طبیب هندی گفت: یا امیرالمؤمنین آیا مرده درد را احساس می‌کند؟ سپس اندکی کُندش در بینی‌اش دمید و مقدار یک ششم ساعت درنگ کرد. بدن ابراهیم به حرکت افتاد، عطسه‌ای کرد و نشست. و با رشید سخن گفت و بر دست او بوسه داد. رشید از ماجرا پرسید. ابراهیم گفت در خواب بوده، خوابی که در همه عمر بدان خوشی نکرده است. ناگاه سگی بدو حمله کرده و او با دست خود آن را دفع کرده است، ولی آن سگ دست راست او را گزیده است. او در انگشت خود دردی احساس می‌کرد. جای سوزن را به او نشان دادند. ابراهیم از آن پس مدتی بزیست. او را امارت مصر دادند و در آنجا بمرد. قبر او در مصر است.<sup>۱</sup>

یحیی پسر ماسویه طبیب<sup>۲</sup>: هم در این سال [رجب سال ۲۱۸ هـ] مأمون بیمار شد، آن بیماری که سبب شد در سیزدهم ماه جمادی‌الآخر دیده از جهان فرو بندد. سبب مرگش آن بود که بر ساحل بزندون<sup>۳</sup> نشست. برادرش ابو اسحاق معتصم نیز در جانب راستش نشسته بود و پای‌های خود در آب نهاده بودند. در همان حال که از گوارایی و صافی و سردی آن غرق لذت شده بود، هدایایی را که از عراق آمده بود، به نزدش آوردند. در آن میان رطب‌هایی بود که گویی همان ساعت چیده بودند. مأمون از آنها بخورد و شربتی از آن آب بنوشید.<sup>۴</sup> ناگاه تب کرد و به همان تب بمرد. چون بیمار شد، برادر خود قاسم مؤتمن را خلع کرد و برای برادر دیگر خود ابو اسحاق معتصم بیعت گرفت و فرمان داد نامه‌های دربار خلافت به سایر شهرها را چنین آغاز کنند: از عبدالله مأمون و برادرش ابو اسحاق معتصم پسر هارون الرشید که خلیفه پس از اوست.<sup>۵</sup> به هنگام مرگ مأمون، یحیی بن ماسویه<sup>۶</sup> طبیب و یک نفر که او را تلقین شهادتین می‌کرد، در

۱. ابن قفطی: صص ۲۹۹-۳۰۳؛ ابن ابی‌اصیبه: صص ۴۷۵-۴۷۷.

۲. ابن عبری (۱۸۹۰ م): ص ۱۳۵؛ همان (۱۳۷۷ هـ ش)، صص ۱۸۶-۱۸۷.

۳. اشاره به این سال، نشانه برداشت پذیری ابن عبری از الکامل فی التاریخ ابن اثیر دارد.

۴. ابن اثیر: ج ۶، ص ۴۲۸؛ ابن وازه با ضبط بزندون آمده است.

۵. همان، ج ۶، ص ۴۲۸ که به تفصیل بیشتری آمده است.

۶. همان، ج ۶، صص ۴۳۰-۴۳۱.

۷. ضبط یاد شده یحیی بن ماسویه است که نادرست است. در الکامل فی التاریخ، ضبط ابن ماسیه آمده که ←

کنار او بودند. چون خواست شهادتین بگوید، زبانش یارای آن نداشت. پس از لحظه‌ای گفت: ای آنکه نمی‌میری، به آنکه می‌میرد رحمت آور. و در همان ساعت دیده از جهان فرو بست.<sup>۱</sup>

یوحنا پسر ماسویه<sup>۲</sup>: احمد بن هارون شرابی در مصر حکایت کرد که متوکل برای او نقل کرد که در ایام خلافت واثق، یوحنا بن ماسویه با واثق در دجله بر سگویی نشسته بودند. واثق نبی در دست داشت که بر آن قلاب ماهیگیری زده بود. قلاب در آب افکند ولی هیچ ماهی صید نکرد. روی به یوحنا بن ماسویه که در جانب راستش نشسته بود، کرد و گفت: ای شوربخت بد شگون از جانب راست من برخیز. یوحنا گفت: یا امیرالمؤمنین سخن محال مگوی، پدر یوحنا، ماسویه خوزی است و مادرش رساله صقلابی است که به هشتصد درهم خریده شده است، چنان سعادتی به یوحنا روی آورده که ندیم خلفاء شده است و همدم و هم صحبت آنان، و تا آنجا دنیا به کام او شده که تصورش را هم نمی‌کرد. از بزرگترین محالات است که چنین کسی شوربخت باشد. ولی اگر امیرالمؤمنین بخواهد، می‌گویم که شوربخت کیست. واثق پرسید: کیست؟ گفت آنکه چهار پدرش خلیفه بوده‌اند و خداوند، خلافت را به سوی او راند. ولی او خلافت و قصور خلافت را رها کرده و در دگه‌ای بیست ذراع در بیست ذراع در وسط دجله نشسته است و هر آن بیم آن می‌رود که بادی سخت بوزد و در آب غرقش کند. او خود را به صورت بینواترین و بدترین مردم دنیا یعنی صیادان ماهی درآورده است. متوکل گفت: سخن در او مؤثر افتاد، ولی به احترام من خویشتن داری کرد.

قاضی صاعد اندلسی<sup>۳</sup>: قاضی صاعد بن احمد الاندلسی گوید: عرب در صدر اسلام به علوم توجّهی نداشت مگر به لغت خود و به احکام شریعت خود. البتّه اندکی هم از صناعت طب آگاهی داشتند و این علم را به سبب آنکه مورد نیاز مردم بود، به دیده تحقیر نمی‌نگریستند. عرب را در عصر اموی نیز چنین حالتی بود.<sup>۴</sup>

→ احتمالاً یوحنا بن ماسویه ضبط درست آن است.

۱. همان، ج ۶، صص ۲۳۱-۲۳۲.

۲. ابن عبّری (۱۸۹۰ م.): ص ۱۱۴۲ همان (۱۳۷۷ هـ ش)، ص ۱۹۶.

۳. همان (۱۸۹۰ م.): صص ۱۳۵-۱۳۶ همان (۱۳۷۷ هـ ش)، ص ۱۸۷.

۴. قاضی صاعد اندلسی: ص ۲۱۲.

یوحنا پسر بطریق<sup>۱</sup>: دیگر از حکمای این عصر [= مأمون]، یوحنا بن بطریق است. او مترجم بود و از موالی مأمون. کتب فلسفی را در نهایت امانت و روانی ترجمه می‌کرد، ولی در عربی زبانش الکن بود. آگاهی او درباره فلسفه بیشتر از طب بود.<sup>۲</sup>

سهل پسر شاپور<sup>۳</sup>: از پزشکان این زمان یکی سهل بن شاپور بود، معروف به کوسج. او از مردم اهواز بود، در سخن گفتن لهجه خوزی داشت. در ایام مأمون در طب سرآمد همگان شد. چون با یوحنا بن ماسویه و جرجیس<sup>۴</sup> بن بختیشوع و عیسی بن حکم و زکریای طیفوری در یک جای گرد می‌آمد، در بیان از آنان واپس می‌ماند، ولی در معالجه هیچ از آنها کم نداشت.<sup>۵</sup> از شوخ طبعی‌های او آنکه خود را به بیماری زد و شهودی حاضر کرد تا در حضور آنان وصیت کند. چون فرزندان خود برشمرده نخست از جرجیس بن بختیشوع و سپس از یوحنا بن ماسویه نام برد و گفت: با مادران این دو زنا کرده و آنان را به این فرزندان آبستن کرده است. جرجیس سخت خشمگین و از خود بی خود شده بود - که غالباً چنین می‌شد - و سهل فریاد زد: صری و هک المسیه اخروای اذنه آیه خرسی. می‌خواسته بگوید: صرع و حق المسیح اقراؤ فی اذنه آیه الکرسی؛ یعنی به مسیح قسم جنی شده، به گوشش آیه الکرسی بخوانید.<sup>۶</sup>

دیگر از شوخ طبعی‌های سهل بن شاپور آن بود که در روز شعانین<sup>۷</sup> از خانه بیرون آمد تا به آن جای‌ها رود که مسیحیان در این روز می‌رفتند. یوحنا بن ماسویه را در هیئتی زیباتر از هیئت خود دید. بر او حسد برد. نزد شحنه رفت و گفت: پسر من از من فرمان نمی‌برد، اگر او راده تازیانه زنی بیست دینار به تو می‌دهم. سپس دینارها را نزد کسی که شحنه بدو اعتماد داشت، گذاشت و به گوشه‌ای رفت و درنگ کرد تا یوحنا به جایی که او بود برسید. سهل بیرون آمد و به شحنه گفت:

۱. ابن عبری (۱۸۹۰ م.): ص ۱۳۸؛ همان (۱۳۷۷ ه.ش)، ص ۱۹۰.

۲. ابن جلجل: ص ۱۵۷ در ابن قفطی و ابن ابی‌اصیبه ضبط یوحنا بن بطریق نیامده و تنها یادکرد بحیی بن بطریق آمده است.

۳. ابن عبری (۱۸۹۰ م.): همان‌جا؛ همان (۱۳۷۷ ه.ش)، صص ۱۹۰-۱۹۱.

۴. اصل: جیورجیس. ۵. ابن قفطی: صص ۲۷۲-۲۷۳؛ ابن ابی‌اصیبه: صص ۲۲۸-۲۲۹.

۶. ابن قفطی: صص ۲۷۳-۲۷۴؛ همان، ص ۲۲۹. در هر دو منبع سال رخداد ۲۰۹ ه.ق آمده و نام جرجیس بن بختیشوع ابن قفطی به شکل جورجیس و مادرش مریم نسبت بختیشوع بن جورجیس، و ابن ابی‌اصیبه جورجیس بن میخائیل و مادرش مریم بختیشوع، خواهر جبریل یاد کرده است.

۷. شعانین، عیدی است یک هفته پس از فصیح؛ آخرین یکشنبه صوم‌الاربعین یا صوم‌الکبیر (ابن‌عبری: ص

این است پسر نافرمان من و زیان به ناسزا گشود. یوحنا انکار می‌کرد که فرزند او نیست و او بیهوده می‌گوید. سهل گفت: سرور من، بنگرید که به پدر اهانت می‌کند. شحنه خشمگین شد و یوحنا را از اسب فرو کشید و بیست تازیانه دردناک بر او زد.<sup>۱</sup>

جبریل کحال<sup>۲</sup>: دیگر از پزشکان این دوره جبریل کحال است. او در هر ماه هزار درهم وظیفه داشت و نخستین کسی بود که هر بامداد نزد مأمون می‌رفت.<sup>۳</sup> ولی پس از چندی از منزلت بیفتاد. سبب پرسیدند، گفت: روزی از نزد او بیرون می‌آمدم، یکی از غلامان از حال او پرسید، گفتم: به خواب رفته است. این خبر به گوش مأمون رسید. مرا احضار کرد و گفت: جبریل تو را به عنوان کحال به اینجا آورده‌ام یا مسئول اخبار؟ از خانه من برو. من سوابق حرمت خویش فریادش آوردم. مأمون گفت: او را حق حرمت است بدین حق هر ماه صد و پنجاه درهم به او دهید و اجازه ندهید به خانه در آید.<sup>۴</sup>

سلمویه طیب<sup>۵</sup>: حنین<sup>۶</sup> گوید: سلمویه مردی دانا به صناعت پزشکی بود و در زمان خود از فاضلان این علم. چون بیمار شد، معتصم به عیادت او رفت و برایش بگریست و گفت: یکی را پس از خود معین کن تا پزشک من باشد. سلمویه گفت: تو را به این فضول، یوحنا بن ماسویه، سفارش می‌کنم. ولی چون ترکیبی را تجویز کرد، تو حداقل اجزای آن را به کار دار. وقتی سلمویه مرد، معتصم گفت: من به زودی به او خواهم پیوست، او بود که مرا زنده نگاه داشته بود و تدبیر حال تن من می‌کرد. معتصم از شدت اندوه یک روز هیچ نخورد و فرمان داد جنازه‌اش را به سرای خلافت آوردند و در آنجا به شیوه مسیحیان بر آن نماز خواندند و بخور سوزانیدند و شمع افروختند و او هم چنان نگاه می‌کرد.<sup>۷</sup>

۱. ابن قفطی: ص ۲۷۴؛ ابن ابی‌اصیبه: ص ۲۹۹؛ هر دو منبع که داستان را با تفصیل نیز یاد کرده‌اند، دارای اندکی اختلافات با این روایت است. در ابن قفطی و ابن ابی‌اصیبه در برابر بیست تازیانه دردناک، بیست دینار آمده است.
۲. ابن عبری (۱۸۹۰ م.): همان‌جا؛ همان (۱۳۷۷ هـ ش)، ص ۱۹۱.
۳. ابن قفطی: ص ۲۱۵؛ ابن ابی‌اصیبه: صص ۲۴۱ و ۲۴۲.
۴. ابن قفطی: ص ۲۱۱؛ ابن ابی‌اصیبه: ص ۲۴۲؛ نام غلام در هر دو نسخه حسین آمده است.
۵. ابن عبری (۱۸۹۰ م.): ص ۱۴۰؛ همان (۱۳۷۷ هـ ش)، ص ۱۹۴.
۶. ابن قفطی: ص ۲۸۸، حنین بن اسحق و ابن ابی‌اصیبه: ص ۲۳۴، اسحق بن حنین آورده‌اند.
۷. ابن قفطی: صص ۲۸۸-۲۸۹؛ ابن ابی‌اصیبه: ص ۲۳۴. ابن قفطی سرگذشت سلمویه را مفصل‌تر و ابن ابی ←

سلمویه در هر سال دوبار معتصم را رگ می‌زد و پس از هر رگ زدن دارویی می‌داد. چون یوحنا بن ماسویه طبیب خاص او شد. عکس آن عمل کرد و پیش از رگ زدن او را دارو خوراندید. چون آن دارو بخورد، تب کرد و هم‌چنان لاغر می‌شد تا پس از بیست ماه. بعد از وفات سلمویه بمرد.<sup>۱</sup>

زکریا پسر طیفور<sup>۲</sup>: زکریا بن طیفور در خدمت افشین بود.<sup>۳</sup> او می‌گفت که من در هنگام جنگ افشین و بابک در لشکرگاه افشین بودم. صحبت از داروگران شد، من گفتم: خداوند امیر را عزت دهد هر گاه از داروگری دارویی خواسته شود، چه آن دارو را داشته باشد یا نداشته باشد، می‌گوید که دارد. افشین یکی از دفترهای اسروشنی<sup>۴</sup> را خواست. بیاوردند. قریب به بیست نام از آن بیرون آورد و کسانی را نزد داروگران فرستاد. و از آنان داروهایی به آن نام‌ها خواست. بعضی گفتند: چنین داروهایی را نمی‌شناسیم. بعضی بها می‌گرفتند و چیزی از دگان خود به فرستادگان می‌دادند. افشین فرمان داد تا همه داروگران را حاضر ساختند. آن گروه را که گفته بودند از آن دارو خبر ندارند در لشکرگاه خود نگاه داشت و باقی را از آنجا برانند.<sup>۵</sup>

بختیشوع پسر جبریل<sup>۶</sup>: یکی از راویان نقل کرد که: بختیشوع پسر جبریل طبیب روزی نزد متوکل آمد. متوکل بر سده‌ای در میان سرای خاص خود نشسته بود. بختیشوع بنا بر عادتش بالای سده در نزدیکی او بود و دزاعه‌ای از دیبای رزمی بر تن داشت که دامنش اندکی شکاف خورده بود. متوکل هم‌چنان که با او صحبت می‌کرد، با آن شکاف بازی می‌کرد و آن پارگی افزون می‌شد تا به حد نیفه رسید. سخن بدینجا کشیده شد که متوکل پرسید: به چه چیز می‌فهمید که دیوانه را

→ اصیبغه بسیار بیشتر از ابن‌قفطی و با یادکرد مقدمه‌ای، روایت را نقل کرده است.

۱. ابن‌قفطی، ص ۲۸۹ و ابن ابی‌اصیبغه ص ۲۳۴ - ۲۳۵.

۲. ابن‌عبری (۱۸۹۰ م): صص ۱۴۰-۱۴۱؛ همان (۱۳۷۷ هـ ش)، ص ۱۹۴.

۳. ابن‌قفطی: ص ۲۶۰؛ ابن ابی‌اصیبغه: ص ۲۲۴. ابن‌عبری این بخش را بسیار شتاب زده و در ادامه مدخل سلمویه آورده که نشانه اشتغالات فراوان و شتاب برای پایان دادن تألیف کتاب خود و البته بر اساس این دو منبع در تاریخ پزشکی است. علاقه‌مندان را به مآخذ یاد شده ارجاع می‌دهیم.

۴. در متن عربی مختصرالدول، اسروشنیه آمده است.

۵. این حکایت شکل بسیار ناقص و کوتاه شده‌ای از روایت ابن‌قفطی: صص ۲۶۱-۲۶۳؛ ابن ابی‌اصیبغه: صص

۲۲۵-۲۲۴ است. ۶. ابن‌عبری (۱۸۹۰ م): صص ۱۴۳-۱۴۴؛ همان (۱۳۷۷ هـ ش)، صص ۱۹۸-۱۹۹.

باید زنجیر کرد. بختیشوع گفت: وقتی شکاف دراعه طیب خود را تا حد نیفه برساند آن وقت زنجیرش می‌کنیم. متوکل آنچنان در خنده شد که به پشت بیفتاد و فرمان داد خلعتی نیکو و مالی گزاف بدو دهند.<sup>۱</sup> این حکایت بر تقریب بختیشوع به درگاه متوکل دلالت دارد و اینکه رفتار متوکل با او تا چه میزان دوستانه بوده است.<sup>۲</sup>

روزی متوکل به بختیشوع گفت: مرا به خانه‌ات دعوت کن. گفت: این سرفرازی من است. پس متوکل را مهمان کرد. او چنان تجمل و ثروتی داشت که متوکل و حاضران در شگفت شدند. آن همه نعمت و جوانمردی در چشم متوکل افزون آمد و بر او حسد برد و پس از چند روز به خواری‌اش افکند و مالی بسیار از او بستد. حسین بن مخلد را فرمان داد تا بر خزاین او مهر نهد و بسیاری از اموال او بفروشد. حسین پس از حمل اموال گران‌قیمت، آنچه از هیزم و زغال و نبید و امثال اینها باقی مانده بود، به شش هزار دینار، و گویند به دوازده هزار دینار بفروخت. این واقعه در سال ۲۲۴ هـ ق اتفاق افتاد و بختیشوع در سال ۲۵۶ هـ ق رخت از جهان بکشید.<sup>۳</sup>

حنین پسر اسحاق<sup>۴</sup>: در ایام متوکل حنین بن اسحاق طیب نیز به شهرت رسید. او مسیحی و از ابن بنی عباد بود. و آنان قومی از مسیحیان عربند از قبایل گوناگون که از مردم بریده بودند و در چند دژ که در بیرون حیره ساخته بودند زندگی می‌کردند.<sup>۵</sup> خود را عباد نامیده بودند و نه عبید، تا تنها به خالق منسوب باشند؛ در حالی که عبید هم به خالق منسوب می‌شود و هم به مخلوق.<sup>۶</sup> اسحاق پدر حنین در حیره دارو فروش بود. چون حنین بالیده شد، شوق علم در سرش افتاد و به بغداد رفت و در مجلس یوحنا بن ماسویه حاضر شد، به خدمتش پرداخت و نزد او به تحصیل علم مشغول شد.<sup>۷</sup>

حنین بن اسحاق از استاد خود فراوان سؤال می‌کرد و گاه پاسخ این سؤال‌ها بر یوحنا دشوار می‌آمد. روزی حنین از مسئله‌ای پرسید و کوشید تا بهتر به معنای آن آگاه شود. یوحنا خشمگین شد و گفت: مردم حیره را به طب چه کار؟ تو باید بروی در سز راه‌ها فلوس بفروشی. آنگاه دستور

۱. ابن قفطی: ص ۱۴۴؛ ابن ابی‌اصبیه: ص ۲۰۷. در ابن ابی‌اصبیه پس از دراعه، دیبای رومی آمده است.

۲. ابن جمله، دیدگاه خود ابن عبری است.

۳. ابن قفطی: ص ۱۴۴؛ ابن ابی‌اصبیه آن را نقل نکرده است.

۴. ابن عبری (م ۱۸۹۰): صص ۱۴۴-۱۴۵؛ همان (۱۳۷۷ هـ ش)، صص ۱۹۹-۲۰۱.

۵. ابن ابی‌اصبیه، ص ۲۵۷. ۶. ابن قفطی: صص ۲۳۷ و ۲۳۸.

۷. ابن بخش در منابع سه گانه یعنی ابن جلجل و ابن قفطی و ابن ابی‌اصبیه یاد نشده است.

داد تا او را از سرایش بیرون راندند.

حنین گریان بیرون آمد و عازم بلاد روم شد. دو سال در آنجا بماند و زبان یونانی را نیک بیاموخت و تا آنجا که برایش ممکن بود به تحصیل کتب حکمت پرداخت و به بغداد بازگشت. سپس از بغداد عازم بلاد ایران شد و به بصره رفت و ملازم خدمت خلیل بن احمد گردید تا زبان عربی را نیک بیاموخت. آنگاه به بغداد بازگشت.<sup>۱</sup>

یوسف طبیب گوید: روزی نزد جبریل بن بختیشوع رفتم، حنین را در آنجا دیدم که پاره‌ای از کتب تشریح را برای او ترجمه کرده بود و جبریل در نهایت احترام او را خطاب می‌کرد و رتبان می‌نامید. من در شگفت شدم. جبریل به فراست دریافت و مرا گفت: آنچه از من در حق این جوان می‌بینی افزون مشمار. اگر عمرش به درازا کشد سرجیوس<sup>۲</sup> را رسوا خواهد کرد. مقصود او سرجیوس رأس العینی یعقوبی بود، از مترجمان علوم یونانی به سریانی. پیوسته کار حنین بالا می‌گرفت و علمش افزون می‌شد و در ترجمه و تفسیر، عجایب کارش ظاهر می‌گردید، تا آنجا که منبع علوم و معدن فضایل شد و خبرش به گوش متوکل رسید. خلیفه به احضار او فرمان داد. چون بیامد، متوکل برای او اقطاعی و راتبه‌ای جلیل و در خور معین کرد.<sup>۳</sup>

روزی متوکل را در سر افتاد که او را بیازماید. زیرا همواره در این اندیشه بود که مبادا پادشاه روم حلیه‌ای کند و حنین را به سوی خود کشد. روزی او را طلبید و فرمان داد خلعت آوردند و نیز او توقیعی صادر کرد که او را اقطاعی که هر سال پنجاه هزار درم سود داشت، ارزانی دارند. حنین این انعام خلیفه را سپاس گفت. سپس خلیفه با او به گفتگو پرداخت و سخن به آنجا کشانید که مرا دشمنی است که می‌خواهم او را بکشم، تو دارویی فراهم کن، می‌خواهم که هیچ کس از این راز که با تو گفتم، آگاه نشود. حنین گفت: من همه داروهای سودمند آموخته‌ام و نمی‌دانستم که امیرالمؤمنین جز آنها چیزی دیگری از من بخواهد. و اگر خواهد که بروم و بیاموزم، خواهم رفت. متوکل گفت: این به درازا کشد. سپس دست به ترغیب و تهدید زد و او را در دژی حبس کرد. پس از یک سال از حبس بیرون آورد و شمشیر و نطع حاضر ساخت و سخن خویش تکرار کرد. حنین گفت: امیرالمؤمنین را گفتم که این کارها از من ساخته نیست. خلیفه گفت: اینک تو را

۱. ابن قفطی: صص ۲۳۹-۲۴۰؛ ابن ابی اصیبه: صص ۲۵۷-۲۵۸.

۲. در متن فارسی، مترجم سرجیوس آورده که چنین ضبطی در کمتر منابعی از تاریخ‌های عمومی و پزشکی دیده می‌شود. به پیروی از ضبط عیون الانباء فی طبقات الاطباء و تاریخ‌الحکماء همان شکل سرجیوس آورده شده است.

۳. ابن قفطی: صص ۲۴۰-۲۴۱؛ ابن ابی اصیبه: صص ۲۵۸-۲۵۹.

می‌کشم. حنین گفت: مرا خدایی است که فردا در موقف اعظم، حق مرا باز خواهد ستد. خلیفه تبسم کرد و گفت: خوشدل باش، می‌خواستیم تو را بیازماییم تا به تو اعتماد کنیم. حنین زمین خدمت بیوسید و سپاس گفت. خلیفه پرسید: با آن‌که می‌دانستی که اگر اجابت کنی صاحب آن همه نعمت خواهی شد و اگر سرپاز زنی کشته می‌شوی، چه چیز تو را مانع آمد؟ حنین گفت: دو چیز؛ یکی دین و دیگر حرفه. اما دین ما را فرمان می‌دهد با دشمنانمان نیز نیکی کنیم. پس درباره دوستان چه تصور کنی؟ اما حرفه پزشکی، نشان آن سود رسانیدن به هموعان است و همه سعی‌اش معالجه آنان. از این گذشته پزشکان سوگندهای مغلف می‌خورند که به کسی داری کشنده ندهند. خلیفه گفت: این هر دو، دو قانون جلیلند. آنگاه فرمان داد خلعت و مال بیاورند و خلعت به او در پوشانید، و آن اموال را به خانه‌اش حمل کردند. و در بهترین حال و با برترین جاه از نزد خلیفه بیرون آمد.<sup>۱</sup>

طیفوری مسیحی کاتب، بر حنین حسد می‌برد و با او دشمنی می‌ورزید. روزی هر دو در خانه یکی از مسیحیان بغداد گرد آمده بودند. در آنجا تصویری از مسیح و شاگردانش به دیوار نصب شده بود و قندیلی در برابر آن می‌سوخت. حنین به صاحب سرای گفت: چرا روغن را تباه می‌کنی؟ نه این مسیح است و نه اینان شاگردان او، اینان تصاویری بیش نیستند. طیفوری گفت: اگر در خور اکرام نیستند، بر آنها تف بینداز. حنین نیز تف انداخت. طیفوری شهادت نوشت و نزد متوکل آورد و از او خواست اجازت دهد تا بر طبق آیین مسیح در باب او حکم کنند. متوکل نزد جاثلیق و اسقفان کس فرستاد و از حکم چنین کسی پرسید. گفتند باید از مناصب محروم شود و زناش را ببرند. و چنین کردند. حنین به خانه آمد و در همان شب ناگهان بمرد. گویند زهر خورده بود.<sup>۲</sup>

پسران حنین<sup>۳</sup>: حنین را دو پسر بود، داوود و اسحاق. اسحاق به خدمت ترجمه در آمد، به آن همت گماشت و در آن استوار شد و زیبا ترجمه می‌کرد. هر چند خود به فلسفه مایل تر بود. و

۱. ابن ففطی: صص ۲۴۲-۲۴۴؛ ابن ابی‌اصیبعه: ص ۲۶۱.

۲. حکایت حنین و طیفوری با تفصیل بیشتر در منابع آمده است. ابن جلیجل: صص ۷۰-۶۹. روایت مرگ او را به نقل از وزیر مستنصر نقل کرده است و ابن ففطی: صص ۲۳۶-۲۳۷، بی‌آنکه منبع برداشت خود را یاد کند، روایت ابن جلیجل را آورده است. و ابن ابی‌اصیبعه: صص ۲۶۳-۲۶۴، با یادکرد نام سلیمان بن حسان، معروف به ابن جلیجل، شرط امانت داری را به جای آورده است.

۳. ابن عبری (م ۱۸۹۰): صص ۱۴۵-۱۴۶؛ همان (۱۳۷۷ هـ ش)، صص ۲۰۱-۲۰۲.



داوود طبیب عامه بود.<sup>۱</sup> حنین را خواهرزاده‌ای بود به نام حبیب بن اعسم که یکی از مترجمان از یونانی و سریانی به عربی است. حنین او را بر دیگر شاگردان مقدم می‌داشت و او را می‌ستود و از ترجمه‌هایش خشنود بود.<sup>۲</sup>

گویند یکی از خوشبختی‌های حنین مصاحبت اوست با حبیب، زیرا بسیاری از کتب و رسائلی که حبیب ترجمه کرده، به حنین نسبت داده شده است. بسیاری از نادانان کتب قدیمی را می‌بینند که مترجم آن حبیب است و ابلهانشان می‌پندارند که حنین است و اشتباهاً حبیب شده. پس آن کلمه را می‌تراشند و به جای آن حنین می‌نویسند.<sup>۳</sup>

در این سال [۲۵۵هـ.ق] شاپور پسر سهل، رئیس بیمارستان جندی شاپور، دیده از جهان فرو بست. او از فضلالی عصر خود بود و صاحب تصانیف مشهور؛ از جمله کتاب اقرابادین که در بیمارستان‌ها و دکان‌های دارو فروشی با اطمینان کامل از آن استفاده می‌کنند. این کتاب را ۲۲ باب است. شاپور پسر سهل در روز دوشنبه نه روز مانده از ذوالحجّه، بر دین مسیح بمرد.<sup>۴</sup>

یعقوب پسر اسحاق کندی<sup>۵</sup>: یعقوب بن اسحاق کندی مردی بود از خاندانی شریف. از مردم بصره بود.<sup>۶</sup> پدرش اسحاق در عهد مهدی و رشید امارت کوفه را داشت.<sup>۷</sup> یعقوب از طب و فلسفه و حساب و منطق و تألیف آهنگ‌ها و هندسه و هیئت آگاه بود و در بیشتر این علوم و صاحب تألیفات و تصنیفات مشهور و مفصل است.<sup>۸</sup>

در عالم اسلام کسی نیست که در علم فلسفه به پایه‌ای رسیده باشد که او را فیلسوف گویند

۱. ابن جلجل: ص ۶۹، از ترجمه کتاب النفس ارسطوی او در هفت مقاله نیز یاد کرده است. و ابن قفطی: صص ۲۳۵-۲۳۶؛ ابن ابی اصیبه: صص ۲۶۱-۲۶۲. و ابن ابی اصیبه به کناشی از او اشاره کرده است.

۲. ابن قفطی: ص ۲۴۴؛ ابن ابی اصیبه: ص ۲۷۱. ابن قفطی تنها به ترجمه یونانی به عربی اشاره کرده است و نه سریانی.

۳. ابن قفطی، صص ۲۴۴-۲۴۵. ابن جلجل و ابن ابی اصیبه این روایت را یاد نکرده‌اند.

۴. صالحانی، ص ۱۴۷ و آیتی، ص ۲۰۴.

۵. ابن عبری (۱۸۹۰ م): ص ۱۴۹؛ همان (۱۳۷۷ هـ.ش)، ص ۲۰۷.

۶. ابن جلجل، ص ۷۳ و ابن قفطی، ص ۴۹۹ و ابن ابی اصیبه، ص ۲۸۵ بی یاد کرد بصره‌ای بودن او.

۷. ابن جلجل: ص ۷۳، از نیای خود یاد می‌کند که ولایت بنی هاشم را داشت. ابن قفطی: ص ۴۹۹، صیاح جدّ او را در زمان مهدی و رشید، امیر کوفه دانسته است و ابن ابی اصیبه: ص ۲۷۵، پدرش اسحق بن الصباح را والی کوفه دانسته که ابن عبری نظر او را یاد کرده است.

۸. ابن جلجل: ص ۷۳، که نقل قول ابن قفطی و ابن عبری از اوست.

جز یعقوب بن اسحاق کندی<sup>۱</sup> وی معاصر قسطا پسر لوقای بعلبکی بود.<sup>۲</sup>

قسطا پسر لوقا<sup>۳</sup>: قسطا بن لوقا فیلسوفی بود مسیحی در دولت اسلامی<sup>۴</sup>. به بلاد روم داخل شد از کتب رومیان سود فراوان برد و به شام بازگشت. او را به عراق دعوت کردند، تا به ترجمه کتب پردازد. آثار او مختصر و خردمندانه است.<sup>۵</sup>

سنحاریب، قسطا بن لوقا را به ارمنستان دعوت کرد و او تا پایان حیات خویش در آنجا بود. چون از دنیا رفت به گرامیداشت او چونان که بر سر قبر پادشاهان رؤسای شرایع، گنبد بر می‌آوردند، بر سر قبر او نیز گنبد برآوردند.

مورخ گوید:<sup>۶</sup> اگر بخواهم حقیقت را بگویم می‌گویم که قسطا بن لوقا از همه کسانی که در همه علوم و فضایل صاحب تألیفاتند، فاضلتر است. آثار او را عباراتی موجز و معانی بسیار است.

ثابت پسر قره<sup>۷</sup>: ثابت بن قره بن مروان صابی حرّانی<sup>۸</sup> در خانه محمد بن موسی علم آموخت.<sup>۹</sup> او از ساکنان غیر بومی بغداد بود.<sup>۱۰</sup> محمد بن موسی تا به او خدمتی کرده باشد، به دربار معتضد نزدیکش ساخت و معتضد او را در زمره منجمان خود درآورد. ثابت بن قره در دستگاه معتضد مقامی بس ارجمند یافت، چنانکه همواره در محضر او می‌نشست و زمانی دراز با هم به گفتگو

۱. ابن جلجل: ص ۷۳؛ ابن ابی اصیبه: ص ۲۸۶ که البته به نقل از ابن جلجل بوده و ابن قفطی: ص ۵۰۰ نیز از

سلیمان بن حسان یاد کرده است. نقل قول ابن قفطی و ابن عبری هر دو یکسان و بالطبع از ابن جلجل است.

۲. این جمله از خود ابن عبری است و ابن جلجل: ص ۷۶؛ ابن قفطی: ص ۳۶۱؛ ابن ابی اصیبه: ص ۳۲۹. از سه منبع یاد شده ابن قفطی، دولت بنی عباس و ابن ابی اصیبه، ایام مقتدر آورده است.

۳. ابن عبری (۱۸۹۰ م.): ص ۱۱۴۹؛ همان (۱۳۷۷ ه.ش)، ص ۲۰۷.

۴. ابن قفطی: ص ۳۶۱.

۵. ابن قفطی: ص ۳۶۱. ۶. ابن عبری اشاره به خود دارد.

۷. ابن عبری (۱۸۹۰ م.): ص ۱۵۳؛ همان (۱۳۷۷ ه.ش)، صص ۲۱۲-۲۱۳.

۸. ابن جلجل: ص ۷۵؛ ابن ابی اصیبه: ص ۹۵ با ضبط ابوالحسن ثابت بن قره الحرّانی آورده‌اند. بیهقی: ص ۲۹ تنها به شکل ثابت بن قره الحرّانی و ابن قفطی: ص ۱۶۱ با ضبط کامل ثابت بن قره بن مروان بن ثابت بن کرایا بن ابراهیم بن کرایا بن مارینوس بن سالامانس ابوالحسن الحرّانی الصابی.

۹. قفطی، ص ۱۶۲ و ابن ابی اصیبه ص ۲۹۵. ابن جلجل ص ۷۵ و بیهقی ص ۲۹ آن را یاد نکرده‌اند.

۱۰. ابن جلجل: ص ۷۵، با جمله «سکن مدینه بغداد» از او یاد کرده و ابن قفطی: ص ۱۶۱ او را از اهل حرّان و متوطن مدینه بغداد ذکر نموده و ابن ابی اصیبه: ص ۲۹۵ نیز او را از «المقیمین بالحرّان» نام برده است.

می‌پرداختند و می‌خندیدند. معتضد بیش از همه وزراء و خواص خود به او رغبت داشت.<sup>۱</sup> ثابت بن قره را تألیفات بسیاری است در تعلیمات ریاضی و طب و منطق. هم‌چنین او را آثاری است به زبان سریانی بر اساس مذهب صابین، درباره آیین‌ها و فرایض و سنن، و طرز کفن کردن مردگان و دفن ایشان، و در طهارت و نجاست، و حیواناتی که شایسته ذبح کردند و حیواناتی که شایسته نیستند، و درباره اوقات عبادات و ترتیب چیزهایی که در نماز باید خوانده شود.<sup>۲</sup>

احمد پسر محمد پسر مروان پسر طیب سرخسی<sup>۳</sup>: در عصر معتضد، احمد بن محمد بن مروان بن طیب سرخسی یکی از فیلسوفان اسلام بود. او را تألیفات گرانقدری است در انواع علوم قدماء و اعراب. او حکیمی بود با شناختی نیکو، قریحه‌ای عالی، بیانی بلیغ و تصنیفاتی خوشایند. احمد بن محمد در آغاز معلّم معتضد بود، سپس ندیم او شد و در زمره خواص او در آمد و صاحب اسرار او و مشاور در امور مملکت گردید. علم او بر عقلش برتری داشت. قضا را روزی معتضد رازی با او در میان نهاد و او آن راز با دیگران بگفت. معتضد فرمان داد او را بکشند و کشتندش.<sup>۴</sup>

۱. ابن جلجل: ص ۷۵، از این روایت یاد نکرده و ابن قفطی: ص ۱۶۲؛ ابن ابی اصیبعه: ص ۲۹۵؛ و با اختصار بیشتر در بیهقی: ص ۲۹.

۲. ابن جلجل، ص ۷۵ تنها از کتاب مدخل الی کتاب اقلیدس او یاد کرده و ابن قفطی، ص ۱۶۲ - ۱۶۸ پس از یادکرد نام آثارش، رساله‌های او را در شرح صابی یاد کرده است. ابن ابی اصیبعه، ص ۲۹۸ - ۳۰۰ از او، پس از آنکه به روایاتی از زندگی ثابت بن قره پرداخته به گستردگی از آثار او یاد می‌کند. برجسته‌ترین اثر پزشکی منسوب به او ذخیره فی علم الطب را ابن عبری و ابن جلجل یاد نکرده و ابن قفطی، ص ۱۶۷ با اشاره به کتابش ذخیره از منسوب بودن به او سخن می‌گوید. و ابن ابی اصیبعه، ص ۲۹۹ بی آنکه به انتساب آن به او تردید کند می‌نویسد: کناشه المعروف بالذخیره الفه لولده سنان بن ثابت. و بیهقی، ص ۲۹، نیز چنین یاد کرده است: و کتاب الذخیره من تصنیف کتاب نادر فی الطب.

۳. ابن عبری (۱۸۹۰ م.): ص ۱۵۳؛ همان (۱۳۷۷ ه.ش)، ص ۲۱۳.

۴. ابن جلجل و بیهقی از او یاد نکرده‌اند. ابن قفطی: صص ۱۱۰-۱۱۱؛ ابن ابی اصیبعه: صص ۲۹۳-۲۹۵ گسترده‌تر از ابن قفطی به زندگی و آثار او پرداخته است. روایت قتل او نیز به سال ۲۸۶ ه.ق به تفصیل یاد شده است. قاضی صاعدا: ص ۲۲۱ او را شاگرد کندی دانسته که در علوم فلسفی دست داشته و تألیفات ارزشمندی در موسیقی و منطق و جز آن دارد.

یوسف ساهر<sup>۱</sup>: در ایام مکتفی یوسف ساهر طبیب شهرت داشت. او به قس نیز معروف است. ساهر، طبیعی بود نام‌آور و در تحصیل فواید طب، سخت کوشا. از این رو او را ساهر می‌خواندند که در شب، جز یک چهارم یا کمی بیشتر از آن را نمی‌خوابید. سپس برای کسب علم بیدار می‌شد. بعضی‌گویی‌ها او را از آن رو ساهر می‌گفتند که در جلوی سرش سرطان بود و مانع خواب او می‌شد. اگر کسی در سخنان او دقت و تأمل کند، در آن چیزهایی خواهد یافت که دلیل بر گرفتار شدن او به بیماری سرطان بوده است.<sup>۲</sup>

محمد پسر زکریای رازی<sup>۳</sup>: در سال ۳۲۰ ه‍.ق محمد بن زکریای رازی وفات کرد.<sup>۴</sup> او در آغاز کار عود می‌زد، سپس عودنوازی را راه‌اکرد و به آموختن فلسفه پرداخت و در آن علم پیشرفتی شایان نمود. رازی کتب بسیار تألیف کرده بیشتر در صناعت طب و دیگر معارف طبیعی. بیمارستان ری زیر نظر او بود و زمانی نیز بیمارستان بغداد.<sup>۵</sup> در اثر افراط در خوردن باقلا در چشمش رطوبت پدید آمد و در پایان عمر چشمانش آب آورد. چشم پزشکی (کحال) آمد تا چشمانش را میل زند. رازی پرسید: چشم چند طبقه دارد؟ کحال گفت: نمی‌دانم. رازی گفت: کسی که نمی‌داند چشم را چند طبقه است، نباید چشم مرا میل زند. گفتند: اگر چشمت را میل بزندی، شاید بتوانی دید. گفت: از بس دنیا را دیده‌ام ملول شده‌ام.<sup>۶</sup> گویند که رازی در عصر خویش هیچ همانندی نداشت. او یگانه دهر بود. به همه علوم قدماء به خصوص طب آگاه بود. رازی سری بزرگ چون سبذ داشت. هیچ‌گاه از نوشتن فارغ نبود. یا پیش‌نویس می‌کرد یا پاک‌نویس. رازی در علم کیمیا دوازده کتاب تألیف کرده است. او می‌گفت: دست یافتن به کیمیا به ممکن نزدیکتر است تا به محال. رازی مردی کریم و بخشنده و نیکوکار و نسبت به فقرا و بیماران رئوف و مهربان بود. گاه

۱. ابن عبری (۱۸۹۰ م.): ص ۱۵۴؛ همان (۱۳۷۷ ه‍.ش)، صص ۲۱۴-۲۱۵.

۲. ابن جلجل و قاضی صاعد اندلسی و بیهقی از او یاد نکرده‌اند. و ابن قفطی: صص ۵۲۹-۵۲۸ با تفصیل بیشتر و ابن ابی‌اصیبعه: ص ۲۷۸ با اختصار از او یاد کرده‌اند. اما برداشتگاه ابن عبری از ابن قفطی است. البته هر دو منبع اخیر از کتاش او یاد کرده‌اند. تاکنون دو نسخه از آن شناسایی شده و از سال مرگ او یاد نشده است.

۳. ابن عبری (۱۸۹۰ م.): ص ۱۵۸؛ همان (۱۳۷۷ ه‍.ش)، صص ۲۲۰-۲۲۱.

۴. ابن عبری، به نقل از ابن قفطی: ص ۳۷۳، تاریخ درگذشت او را ۳۲۰ ه‍.ق ثبت کرده، اما بیشتر منابع و پژوهشگران و از جمله ابوریحان بیرونی (فهرست کتاب‌های رازی، ص ۵) تاریخ تولد - وفات رازی را ۲۵۱ ه‍.ق -

۳۱۳ ه‍.ق پذیرفته‌اند. ۵. ابن قفطی: ص ۳۷۳.

۶. ابن ابی‌اصیبعه: ص ۴۲۰. و رازی از آن پس یادآور شده که چشمش را میل نزنند.

خود مخارج آنان را متحمل می‌شد و برای معاینه و دارو چیزی نمی‌گرفت.<sup>۱</sup> از کعبی حکایت شده که گفت: به محمد بن زکریا گفتم تو دعوی سه گانه علم می‌کنی و در آن سه نادان‌ترین مردم هستی. نخست آنکه مدعی علم کیمیا هستی و حال آنکه زنت برای ده درهم تو را به زندان انداخت. اگر روزی به چنین مبلغی که مهر او بود، دست می‌یافتی هرگز کار به مرافعه در نزد حاکم نمی‌کشید. دیگر آنکه مدعی علم طب هستی، ولی چشمانت را وا گذاشتی تا نابینا شدند. سه دیگر آنکه دعوی نجوم و علم به کائنات می‌کنی و حال آنکه به حوادثی گرفتار آمدی و آن قدر از حدوث آنها بی‌خبر بودی که پیشگیری نتوانستی تا گرداگردت را احاطه کردند.<sup>۲</sup> من می‌گویم: طعن نخستین مبین است با آنچه از او نقل کرده‌اند که نسبت به بینوایان رثوف و مهربان بوده است. اما در آن دو تای دیگر سخن آن مرد حسود، پر بیراه نیست.

پزشکان مقتدر<sup>۳</sup>: از پزشکان دستگاه مقتدر یکی بختیشوع<sup>۴</sup> پسر یحیی و دیگر سنان بن ثابت بن قره، پدر ثابت بن سنان است. در میان پزشکان مقتدر هیچ یک همانند این دو از خواص او نبوده‌اند. ذکر سنان ثابت را آنگاه که از خلافت قاهر سخن می‌گوییم، خواهیم آورد.

عیسای طیب<sup>۵</sup>: عیسای طیب که از او یاد کردیم، کنیه‌اش ابویوسف و به ابن عطار مشهور است. پزشک و مشاور مورد اعتماد قاهر و رابط میان او و وزیرانش بود. در زمان او هیچ کس همپایه او نبود. سنان پسر ثابت بن قره نیز در طب با او شریک بود. او نیز از ویژگان قاهر بود ولی عیسی به خلیفه نزدیکتر از او بود.<sup>۶</sup>

۱. ابن قفطی: صص ۳۷۵-۳۷۴. راوی این روایت، ابوالحسن وراق یاد شده است.

۲. ابن جلجل، صص ۷۷-۷۸ و قاضی صاعد، صص ۲۲۳ علیرغم پیروی‌اش از آراء سخیف و انتحال مذاهب خبیثه این روایت را یاد نکرده است. ابن قفطی، صص ۳۷۳-۳۷۹ و ابن ابی اصیبه، صص ۴۱۴-۴۲۷ هم هیچ یک این روایت را ضبط نکرده‌اند.

۳. ابن عبری (۱۸۹۰ م): صص ۱۱۵۸ همان (۱۳۷۷ ه.ش)، صص ۲۲۱.

۴. بختیشوع پسر یحیی که ابوبکر ربیع بن احمد بخاری در هدایة المتعلمین فی الطب: صص ۴۵۲، از او یاد کرده، ابن جلجل و ذیل خاندان بختیشوع، قاضی صاعد اندلسی: صص ۱۹۱ و بیهقی و ابن ابی اصیبه او را یاد نکرده‌اند. تنها ابن قفطی، صص ۱۴۶ او را طیب حاذقی که در خدمت مقتدر عباسی بوده و منزلتی تمام داشته، یاد کرده است. ابن عبری (۱۸۹۰ م): صص ۱۱۶۲ همان (۱۳۷۷ ه.ش)، صص ۲۲۶.

۶. ابن جلجل و قاضی صاعد اندلسی و بیهقی و ابن ابی اصیبه از او یاد نکرده‌اند، ابن قفطی نیز ذیل مدخل ←

سنان پسر ثابت<sup>۱</sup>: خلیفه بدان اندازه به سنان بن ثابت علاقه‌مند بود که از او خواست که مسلمان شود و سنان سخت امتناع کرد. خلیفه او را تهدید کرد. سنان از شدت سطوت او بترسید و اسلام آورد و مدتی در دستگاه او بی‌بود. سپس دید که گهگاه که قاهر او را به چیزی فرمان می‌دهد فرمانش توأم با تهدید است، ناچار به خراسان گریخت و در سال ۳۳۱ هـ.ق در بغداد درگذشت.<sup>۲</sup> از طرفه وقایعی که برای سنان پیش آمد، آن که خلیفه او را فرمان داد که پزشکان بغداد را امتحان کند. مردی زیباروی در هیئتی شایسته با هیبت و وقاری شایسته نزد او آمد. سنان که فریفته ظاهر او شده بود، اکرامش کرد و در جایی در خورش بنشانند. سپس رو به او کرد و گفت: دوست دارم که از شیخ چیزی بشنوم که در حافظه نگهدارم، نیز بدانم نزد چه کسانی علم طب آموخته است. مرد از آستین خود کاغذی که چند دینار در آن بود، بیرون آورد و نزد او نهاد و گفت: به خدا سوگند نه خواندن نیکو دانم، نه نوشتن. مردی عیالمندم. معاش من همه از این حرفه است. خواهشم این است که این معاش اندک را از من نگیری. سنان بن ثابت خندید و گفت به چند شرط: آنکه بیماری را که نمی‌دانی دردش چیست، دارو ندهی و به رگ زدن و مسهل اشارت نکنی. شیخ گفت: از آن وقت که به پزشکی پرداخته‌ام، شیوه‌ای جز این نداشته‌ام و از سکنجبین و جلاب تجاوز نکرده‌ام، و بازگشت. روز دیگر جوانی هم‌چنان زیباروی و هوشمند در جامه‌ای آراسته وارد شد. سنان بن ثابت در او نگریست و پرسید: نزد چه کسی پزشکی آموخته‌ای؟ گفت: نزد پدرم. پرسید پدرت کیست؟ گفت: همان شیخ که دیروز به اینجا آمد. سنان گفت: آری همان شیخ! تو نیز به شیوه او طبابت می‌کنی؟ جوان گفت: بلی. سنان گفت: تو نیز از سکنجبین و جلاب تجاوز مکن. جوان نیز خوشدل بازگشت.<sup>۳</sup>

سنان بن ثابت را تصانیف نیکو و مفیدی است. در علم هیئت، استاد بود. در آثار او از این علم چیزهایی مشاهده می‌افتد که دلیل ممارست اوست در این علم.

→ عیسای طیب، ص ۳۲۲، او را از اطبای ایام مقتدر شمرده و در ص ۳۴۴ با ضبط عیسی بن یوسف یادکردش را آورده است. ۱. ابن عبری (۱۸۹۰ م): ص ۱۶۲؛ همان (۱۳۷۷ هـ.ش)، صص ۲۲۶-۲۲۷.

۲. ابن جلیجل و بیهقی او را یاد نکرده‌اند. و قاضی صاعد اندلسی، ص ۱۹۴، در پی یادکرد ثابت من قره - پدرش - از او نام می‌برد که از ریاضیات و هندسه و پزشکی آگاهی داشته ولی او را از دانشمندان ایام مطیع بالله آورده است. ابن قفطی، ص ۲۶۴ - ۲۷۲ و ابن ابی اصیبه، ص ۳۰۰ - ۳۰۴ به تفصیل از او یاد کرده‌اند. نکته‌ای وجود دارد که ابن قفطی و ابن ابی اصیبه به مسلمانی مردن او در بازگشت از خراسان، به آن اشاره کرده‌اند که ابن عبری از آن یاد نکرده است.

۳. این روایت در ابن قفطی: صص ۲۵۵-۲۶۶ آمده و این منبع نقل قول ابن عبری، تاریخ الحکماء است.

هلال پسر ابراهیم حرّانی<sup>۱</sup>: از پزشکان مشهور این زمان، یکی هلال بن ابراهیم بن زهرون صابی حرّانی بود. او در بغداد می‌زیست طبیبی حاذق و عالم بود و در معالجه بیماران صائب و در فنون پزشکی استاد. با بزرگان بغداد به سبب حرفه‌اش آمیزش داشت و در خدمت امیر الامراء توزون بود. از پسرش ابراهیم حکایت کرده‌اند که گفت: یکی از روزهایی که پدرم در خدمت توزون بود، دیدم توزون بر او خلعت پوشانده و بر استری نیکو با ساختی تمام نشانده و پنج هزار درهم نیز به او صله داده بود و پدرم در این احوال دل مشغول و پراکنده خاطر بود. گفتم: چرا اندوهگین هستی؟ در چنین حالی باید شادمانی کنی. گفت: پسرم، این مرد یعنی توزون مردی جاهل است و کارها به هنجار نمی‌کند و من نمی‌توانم از این نعمت که بی هیچ سببی به من ارزانی داشته خوشحال باشم. می‌دانی سبب این خلعت و نعمت چیست؟ گفتم: نه. گفت: به او مسهل داده بودم. مسهل کارگر آمد آنچه‌آنکه چند بار خون تازه از او رفت و من به چاره برخاستم و آن خون بند آوردم. این مرد نادان می‌پندارد آن خون‌ها که از او رفته، به صلاح او بوده و این خلعت و نعمت را به من عطا کرده است. من چگونه از او ایمن توانم بود؟ باشد که روزی از روی نادانی عملی را که نه ناپسند است، ناپسند انگارد و مرا از او آسیبی رسد.<sup>۲</sup>

ثابت پسر ابراهیم حرّانی<sup>۳</sup>: در سال ۳۶۹ ه‍.ق، ثابت بن ابراهیم بن زهرون حرّانی صابی در بغداد بمرد. طبیبی حاذق و در تشخیص مصیب بود.<sup>۴</sup>

پزشک‌گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۱. ابن عبری (۱۸۹۰ م.): ص ۱۶۷؛ همان (۱۳۷۷ ه‍.ش)، صص ۲۳۳-۲۳۴.

۲. ابن جلجل و قاضی صاعد اندلسی و بیهقی و ابن ابی‌اصیبه از او یاد نکرده‌اند. ابن‌قفطی، صص ۴۷۸-۴۷۷ به زندگی او پرداخته که احتمالاً برداشتگاه ابن‌عبری نیز هم او بوده که با اندکی تغییر و اختصار در کتابش یاد کرده است. در ترجمه فارسی ابن‌قفطی از ابراهیم پسرش، جمله‌ای نقل شده که می‌گوید: اتفاقاً پدرم درست دیده بود، زیرا که حالش با وی بعد از این بر این وجه بود. این جمله در چاپ عربی هم نقل نشده که شاید نسخه اصل مترجم فارسی افزودگی داشته است.

۳. ابن‌عبری (۱۸۹۰ م.): صص ۱۷۳-۱۷۴؛ همان (۱۳۷۷ ه‍.ش)، صص ۲۴۳-۲۴۴.

۴. ابن‌جلجل و قاضی صاعد اندلسی و بیهقی از او یاد نکرده‌اند. ابن‌قفطی: صص ۱۵۶-۱۶۱ و ابن‌ابی‌اصیبه: صص ۳۱۱-۳۰۷ به تفصیل آن را یاد کرده‌اند: ابن‌عبری مرگ او که در بخش پایانی آمده، در آغاز یاد آور شده است و صفت مصیب آوردن نشانه برداشت‌گری از او ابن‌قفطی دارد. ابن‌الندیم در الفهرست: ص ۵۳۵ و ← ابن‌عبری نام او را ثابت بن ابراهیم بن هارون ضبط کرده‌اند.

ابوالفرج بن ابی‌الحسن بن سنان گوید:<sup>۱</sup> من و ابراهیم حرّانی روزی در خانهٔ ابو محمد مهلبی وزیر بودیم. ابو عبدالله بن حجاج شاعر نزد ابراهیم حرّانی آمد و نبض خود را به او داد. ابراهیم نبض او را گرفت و گفت: گفتم غذایت را غلیظ کن، اما پندارم در خوردن اسراف کرده باشی، حتی شیروا<sup>۲</sup> با گوشت گوساله خورده‌ای. گفت: به خدا سوگند چنین است که می‌گوید. او و آن جماعت همه در شگفت شدند. آنگاه ابوالعبّاس منجم دستش را پیش آورد. ابراهیم حرّانی نبضش را گرفت و گفت: سرور من تو نیز در خوردن سردی افراط کرده‌ای، پندارم دانه اثار خورده باشی. ابوالعبّاس گفت: این غیب‌گویی است نه پزشکی. و تعجب همگان افزوده گشت.

ابوالفرج می‌گوید: من نیز در شگفت شدم، بیش از دیگران. چون از نزد مهلبی بیرون آمدیم او را گفتم که: مرا نیز چنان‌که دانی در طب آگاهی است و چیزی از این صنعت بر من پوشیده نیست. از کجا دریافتی که او یازده دانه اثار خورده گفت: این چیزی بود که به خاطر من گذشت و بر زبانم جاری شد. گفتم: راست می‌گویی، اینک باید در زایجهٔ تو نظر کنم. با او به خانه رفتم و در زایجهٔ او نظر کردم، سهم الغیب را در درجهٔ طالع و با درجهٔ مشتری و سهم السّعادة دیدم. گفتم: ای عزیز من این است که سخن می‌گوید نه تو. پس هر گاه که از تو چنین حدس‌های صائبی بروز کند، سبب و اصل آن این است.<sup>۳</sup>

(ادامه دارد)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

۱. این نام در ابن قفطی چه نسخه عربی: ص ۷۹ و چه ترجمهٔ فارسی: ص ۱۵۹، با ضبط ابوالحسن بن الفرّج بن ابی‌الحسن بن سنان آمده است.

۲. مترجم فارسی تاریخ مختصرالدول، مضیره را شیروا ترجمه کرده است.

۳. این روایت برگرفته از ابن قفطی: صص ۱۵۸-۱۶۰ بوده است. پیش و پس از این حکایت نیز، از او داستان‌های دیگر روایت شده است.